نقد کردن
آرزو درگیتی

چگونه جمشید، با خرد درب دوزخ را بست ؟

*** پژوهشی در باره شاهنامه فردوسی ***

مـنـوچـهـرجـمـالـی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 61 7
2005

ما آنچیزی نیستیم ، که ساخته اند
ما آنچیزی میشَویم ، که میجوئیم

ما خدائی را میجوئیم که آب روانست، و تخم هستی ما، آنرا شب و روز مینوشد، تا بروید و درفرازش ، خوشه بینش شود ، وتا ازمکیدن این آب، تخم هستی ما ، بروید و دراین گیتی بهشت ازما برآید، و سراپایمان ، خنده شود . تا ازخنده وشاد شدن ، گوهرما و اوباهم، زیباشود ، تا باهم اصل زیبائی باشیم .ما خدائی را میجوئیم که درهم به پیچیم ، مانند پیچه به تنه درخت ، تا باهم ، اصل زیبائی و هم آهنگی وجشن و بینش باشیم . جائی ترس و بیم هست، که خدا و انسان، همآغوش و جفت و آمیخته باهم نیستند . از بریدگی خدا ازانسان، زشتی و بیم درگیتی، پیدایش می یابد . انسان ، زشت میشود، چون دراین بریدن ، گناهکارمیشود، و خدا ، زشت میشود، و میترسد که صورت خود را بنماید و ازانسان ، زشت تصویر گردد .هنگامی خدا از انسان، بریده میشود، خدا ، تبدیل به خالق ومعبود ، و انسان، تبدیل به مخلوق وعبد میشود ، و دیگر،« یارهمدیگر» نیستند، و با این بریدگی ازهم ، زشتی ودوزخ، پیدایش می یابد، که پیکر یابی « بیم وترس» است ، وهردو ازهم میترسند وازهمدیگر میگریزند . یکی منکرخدا میگردد ، تا ازاو، آزادی بیابد، و دیگری ، قدرت انحصاری میطلبد، تا انسان را بزنجیروبند بکشد .هنگامی خدا از انسان بریده و پاره کرده شد، و ناهمسرشت شدند، گناه و بیم و دوزخ ، پیدایش یافت . آنگاه خدا، از دنیا بریده شد، دنیا زشت وفانی شد ، و بهشت ازدنیا ، تبعید گردید ، ونیازبه ایمان آوردن به غیب بود .آنگاه که خدا را ازانسان بریدند، انسان دررنج و کین ورزی هبوط کرد

وگناهکارشد،و خدا،محکوم به خودپرستی وقدرتپرستی و انحصارکردن قدرت به خود شد .
آنگاه که خدارا ازانسان بریدند، انسان برآن شد، که خدارا فراموش کند، و خدا برآن شد، که انسان را عبد خودش کند، و فراموشی انسان را گناه بداند . آنگاه که خدا را ازانسان بریدند ، انسان کوشید که در دنیا، بهشت برای خودش بسازد، و خدا ، آن بهشت را ویران ساخت، و کوشید که بهشتی، فراسوی دنیا برای غلامان حلقه بگوشش بسازد که عمرخود را صرف عبودیت او کرده اند و هیچگاه از آن یاد نیاورده اند که باخدا ، جفت و یارند . ودرهردو، عشق،خشکید.آنگاه که خداراازانسان بریدند، خدا برای انسان،عظیم ووحشت آورشد، وانسان، پشت به خدا کرد وازاو گریخت،وخدا، تنها ماند .آنگاه که خدا را ازانسان بریدند، جشن گاهها، تبدیل به معابدشدند ، و خدا وانسان ، دیگر نمیتوانستند باهم برقصند، با هم بنوازند ، با هم آواز بخوانند و باهم بخندند .
آنگاه که خدارا ازانسان بریدند ، خدا، قدرت پرست شد و هرکه را خواست، عزیزکرد و هرکه را خواست ذلیل کرد، و قدرت را به خود منحصر ساخت، وانسان را ازآن محروم ساخت ، وفضیلت انسان را تسلیم شدن و مطیع بودن و عبودیت کرد . تا انسان دربرابراو، همیشه احساس تقصیر و نقص وعجزکند ، و تنها خداست که حق به « کبر« دارد ، و کبر فروختن برای خدا، حتا فضیلت است و او خودش را بنام« اکبر» ستود .آنگاه که خدا را ازانسان بریدند ، این بزرگترین توهین شد که انسان لب برلب خدا بنهد و اورا ببوسد ، گیسوی خدا را با انگشتانش، شانه کند و اورا در آغوش بگیرد و با او دریکجا مانند زال خانه بگیرد ، و برای خدا، برترین نقص شد که با انسان بیامیزد، تا آلوده به عجزو فقرو نقص و ضعف نگردد ، تا متعالی وپاک بماند .آنگاه که خدا را ازانسان بریدند ، انسان از دیدن چهره خدا ، چنان به وحشت میافتد که جادرجا میمیرد و جانش ازقالب تهی میگرددو خدا ، حق ندارد که صورتهائی ازخود بکشد و آنهارا رنگین کند و پیکرهای خودرا بتراشد . خدا، نقاشی و پیکرسازی و رنگرزی را فراموش

کرد .آنگاه که خدارا ازانسان بریدند ، انسان حق نداشت ، هیچکس را جز خدا دوست بدارد . بدینسان، سرچشمه عشق دراو خشکید ، چون خدا هم ، که ازاو بریده شده بود ، دیگر دوست داشتنی نبود . او به کسی که ازاو بریده است، تعظیم میکند ، ولی نمیتواند اورا دوست بدارد .آنگاه که خدارا ازانسان بریدند، خدا ، کامل شد، و با رسیدن به کمال ، آزادی را ازدست داد ، چون درکمال، آزادی نیست . وانسان، ناقص شد، و هرناقصی، آزاد است ، ولی گناهکار. ودرانسان ، جمع گناه ِناقص بودن وداشتن ِ آزادی، مزه آزادی را هم از بین برد .

اینست که خدا و انسان، به فکرآن افتادند که بازباهم بیامیزند و همگوهروهمسرشت بشوند، و باز به هم بپیچند ، وبازیکی آب ، و دیگری ، تخم بشود تا باهم بیامیزند و برویند ، و باز یکی تارو دیگری پود بشود ، تا باهم یک جامه بشوند، و تا خدا، جنینی درزهدان انسان بشود . آنگاه که انسان وخدا باهم سرشته و ازهم جدا ناپذیرشدند ، آنگاه کسانی که میخواستند از « واسطه گری میان خدا و انسان» ، عایدات داشته باشند ، دشمن عشق ورزی میان خدا و انسان شدند. اینها ارّ ه شدند ، تا درختی را که خدا ریشه اش و انسان شاخه وبرش هست ازهم ببرند ، اینها مقراض شدند تا پارچه ای را که خدا تارش و انسان، پودش هست ازهم ببرند ، اینها تیغی شدند تا شاهرگ انسان را که خدادرآن خون روانست ، ببرند .

اینها، همان ارّه و تیغ و مقراض نوری بودند، که جمشید را که بُن همه انسانها بود ، ازجفتش که سیمرغ یا خدا بود ، بریدند . چون جمشید ، ازاین آب روان که ساقی آسمان ، سیمرغ ، درجامش فرومیریخت، روشن میشد ، وحقیقتی را می یافت که برّندگی تیغ و اره و مقراض را نداشت .

تادرب ِدوزخ ِ
الله و پدرآسمانـی و اهورامزدا رانـبنـدیم
گیتـی ، بهشتِ جمشیدی نمیشود

سکولاریته ، بستن درب ِ همه دوزخها ، یا نفـی ِ «ترس ازعذاب درفراسوی گیتـی» است

وهمچنین، گرفتن ِحقانیت از«حکومت کردن ِ برپایه ترس» است

جمشید با خرداد ، در ِدوزخ را می بندند

برای سکولار ساختن جامعه، باید « درب ِ دوزخ » را بَست درفرهنگ ایران، کار ِ بنیادی ِانسان درگیتی ، بستن ِ دربِ دوزخ است

نخستین پیام وامرالله به رسولش، **محمّد** درقرآن ،آنست که « **برخیز و مردمان را بترسان وارهاب کن و به وحشت انداز= قم فانذر** » ، ولی نخستین ،خویشکاری **جمشید** ، بُن همه انسانها درجهان، درفرهنگ ایران آنست که : برمیخیزد و دربِ دوزخ و دربِ همه گونه ترسها وهمه ترسانندگان و همه گونه رزمها و خونریزیها را می بندد . **آنکه میترساند، جان وخرد را می آزارد ، و ازآ زردن ، کام می برد** . آنکه میترساند،ستمکاراست.ترساندن،بُن همه بیدادگریهاست.« **ترساندن » ، رسانیدنِ برترین آزار به جان وخرد انسان است**، که نزد ایرانیان ، هردو مقدسند . **رسول الله** ، باید با ترساندن ، مردمان را مطیع الله سازد ، و**جمشید** باید ، اِلاهان بیم آور، و آموزه هائی را که بیم آور و وحشت زا و جنگخواه و جهاد خواه هستند ، ازگستره زندگی وخرد، طرد و تبعید کند . جمشید باید اِلاهان دوزخسازو بیم آوررا از جهان براند . جمشید باید نگذارد که خدایان و پیامبرانشان ، بهشت خود را، بر زیر بنای دوزخ بسازند . **دادن** « **دوزخ نقد دراین جهان وامروز » ، برای دادن « بهشت نسیه درآن جهان و فردا**»، **خویشکاری خدایانیست که نمیتوانند « بهشت نقد درهمین گیتی » بسازند**. چرا ایرانیان ، **بُن خود** را که جمشید هست ، فراموش ساخته اند ؟ چرا آنها « نیروی جمشیدی » را که دربِ دوزخ ، و راه رسیدن به بهشتی را که از آتشِ سوزنده دوزخ میگذرد ، می بندد ، از دست داده اند ؟ جمشیدی که بهشت (خرداد = خوشزیستی ، مرداد = دیر زیستی) خود را، نقد درگیتی، بدون کاربرد ترس و وحشت و ارهاب و انذار، بر پایه «خرد خندان » و

« اصل بزم » میساخت ، هنوز در ما زنده است ، و باید ازسر، برانگیخته شود .

جمشید با همان **کلید خردی** که همه بندهای مشکلاتِ گیتی را میگشود ، میتوانست درب همه دوزخها و بیم ها و بیم آوران را به بندد . این **جمشیدِ درضمیرماست** که به ما میگوید : **آنگاه که انسان دربِ دوزخ را، در قرآن و درانجیل ودر هرکتاب مقدسی ببندد ، آنگاه خواهد توانست بهشت را در روی زمین بسازد** . جمشید میگوید که **بهشتی بدون دوزخ،** درهمین گیتی میتوان ساخت . دوزخ ، هیچگاه راه رسیدن به بهشت نیست . راه رسیدن به بهشت ، ازمیانِ دوزخ نمیگذرد . **خردِ ضد خشم وقهرِ بهمنی ِجمشید ، معمارساختن « بهشت بدون دوزخ » است** . دوزخ ، آنجائیست که خشم وقهر هر ِالاهی ، در اوج خود، واقعیت می یابد ، وکوچکترین اندیشه ویادآوری تلخگین وزهرآلودِ آن ، زندگی در گیتی را فلج میکند . وقتی مردمان، از دوزخ آنها نترسند، و به اندیشه بهشت نسیهِ آنها دل نبندند ، به فکرساختن بهشت نقد در گیتی میافتند . **فرهنگ ایران ، بسراغ خشکاندن، سرچشمه های بیم و وحشت و هراس میرود**. دوزخ ، چهره غضب آلود الله وپدرآسمانی و .... است . عمل واندیشهِ انسان ، نباید استوار برترس ازدوزخ باشد . حکومت نباید استوار بر ترس مردمان ازشکنجه وعذاب (ازسیاست کردن) باشد . **فرهنگ ایران ، برضد « سیاست » است ، و میخواهد « جهان را بیارایدـ»** . **فرهنگ ایران ، پشت به « سیاست » ، و روی به « جهان آرائی » میکند .** ما آراینده جهان میخواهیم ، نه سیاستمدار. « آراستن » ، نظم دادن کشور، با زیبائی است، و آنچه ترس آوراست ، زشت است . واژه « زشت » در فرهنگ ایران ، به معنای

ترسناک است . این، هستهِ فرهنگ ایران میباشد که همیشه پایدار خواهد ماند . جمشید با همکاریِ زنخدا خرداد ، دربِ دوزخ را می بندد ، و کیهان را با او، بی بیم و بی رزم میکند . **یک اندیشه ترسناک ، خودِ خرد وروانِ انسانی را فلج میسازد ، واز هرترساننده ای ، آزارنده تراست ، چون سرچشمه اندیشه را در آباد کردن گیتی ، میخشکاند.** « ایمان به وجود دوزخ » را باید از روانها و خردها ریشه کن ساخت ، تا خرد و روان ، رامشِ خود را درهمین گیتی بجوید . **یهوه والله ، وقتی که « چهره زشت غضبناک خود » را درآئینه دیدند ، امر کردند که کسی نباید صورت آنها را بکشد . گفتند که صورت خدا را نباید کشید ، چون خودشان هم نمیتوانستند دیدن صورت غضبناک وزشت وترسناک خود را تحمل کنند . خدایانی که زیبایند ، مردمان را بدان میخوانند تا صورت زیبای آنهارا همه جا بکشند . دوزخ ، دیدن چهرهِ الاهانِ بیم آور، درخیال وفکرو روان است . ولی انسان باید چهره خدای خود را بکشد ، تا خدای زیبای خود را بشناسد، و چهره ای را که ازغضب ، زشت میشود ، دوربیندازید .**

این بود که جمشید در« **روزنوروز بزرگ** » که روز ششم فرودین ماه است، **با زنخدا خرداد** ، درب دوزخ را بست، و خدائی که صورتش زشت بود ، حق به خدابودن نداشت . واژه « زشت » درفرهنگ ایران، به معنای« مخوف و غضبناک» ست . خشم ، زشت وترسناک است .اگرخدا ، جمیل است ، میگذارد که همه دیده به جمال او بیندازند . وخدا ، موقعی خداست که هرگز زشت نشود . بُن شادی ، نابود کردنِ« هراسِ خرد ، از دوزخِنسیه » است . **عمل، باید بتواند شادی از پیآیندهای خود را دراین گیتی دریابد .**

شیوه درک « خوشی و بینش نقد » که گرانیگاه سکولاریته است درفرهنگ ایران ، درهمان پیوندِ « جمشید و زنخدا خرداد» بیان کرده میشود . ازآنجا که موبدان زرتشتی ، بکلی تصویر زنخدا خرداد و مفهوم زمان را تغییر داده اند ، ما این اندیشه های ژرف فرهنگ ایران را فراموش کرده ایم . ولی با ژرف بینی و دقت، میتوانیم این پیوند جمشید با زنخدا خرداد را درفرهنگ ایران بازسازی کنیم . آنچه در روزگاری دراز ، « **همکاری جمشید و خرداد** » بوده است ، در روایات زرتشتی ، **تبدیل به « کار جمشید در روزخرداد » شده است** .اینکه جم در روزخرداد، درب دوزخ را می بندد ، و بدینسان ، مردمان ، در گیتی دیگر نمی میرند و همیشه شاد و خوشند ، گره به تصویر خرداد و امرداد، پیش از زرتشت میخورد. **خرداد، اصل آبادانی، و ساختن بهشت درگیتی است، و طبعا دربهشتِ آباد ، نه بیم ازکسی وچیزی وازخود اوهست، ونه رزم وجنگ و خونریزی ، و نه میخواهد که کسی برای فیروزساختن ِ او به جهاد برود. پس هرجا گام ِ خرداد برسد ، درآنجا نمیتوان دوزخ ساخت، و اندیشه وجود دوزخ را تلقین کرد و رایج ساخت** .

خرداد ، امکان ایمان آوردن ِ به دوزخ را درفراسوی گیتی ، در روان انسان ازبین میبرد ، چون چنین اندیشه ای، سرچشمه ترس ووحشت درهرعملی ودرهرفکری درگیتی است. به همین علت ، همه ادیان نوری، دشمنان درجه یک این خرداد ومرداد (هاروت و ماروت) بودندوهستند . این اندیشه که **جمشید در روز خرداد ، درب دوزخ را می بندد ،** در متون دیگر پهلوی نیزبا محتویات بیشترآمده است ، که دامنه بررسی را بسیار میگسترد و روشنتر میسازد .

دراین متون میتوان دید که دراین روز، جمشید ، گیتی را « **بی بیم** » و « **بی رزمان** » نیزمیکند. از اینجا میتوان دید که « بی بیم ساختن ، و بی رزم و جنگ وبی قهر ساختن » گیتی ، **گوهر وجود خرداد** است. نخستین پیآیند این عبارتها آنست که **روایت** « **منی کردن جمشید درشاهنامه** » **داستانیست که موبدان زرتشتی، درخدمت الهیات خود ساخته اند**. نه آنکه **فردوسی** ، دست به چنین کاری زده باشد ، بلکه این روایتیست که دست ساخته همان موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان است .

جمشید ، همانقدر که محبوب و مطلوب همه ایرانیان بود ، درهمین کارش که « بستن در دوزخ » باشد ، عملی کاملا ضد الهیات زرتشتی نیز میکند .ازاین رو موبدان زرتشتی درباره جمشید ، درنوسان میان دوقطب متضاد بودند . هم اورا میستودند و هم اورا می نکوهیدند . خرداد هم ، گرفتار چنین دردسری بود . وقتی جمشید ، در دوزخ را ببندد ، دیگر موبدان ،مردمی را که طبق خواست اهورامزدا رفتار نکنند ، نمیتوانند به دوزخ بفرستند و کیفر بدهند . بستن در دوزخ بوسیله جمشید ، قدرت پاداش و کیفر دادن را ازاهورامزدا میگیرد . دریک روایت ، اندیشه فرهنگ سیمرغی باقی مانده است که هنوز زرتشتیان نیزآن را دوست میداشتند ، و در روایت دیگر، درک تضاد آن باالهیات زرتشتی باقی مانده است .

در روایت دیگر پهلوی ، همچنین میآید که **جمشید در روز خرداد** ، « **پیمان** » **را از دوزخ بازآورد که از کیهان دزدیده شده بود** ، **و آنرا اندرکیهان به پیدائی آورد** . این چه پیمانی بوده است ؟ « پیمان » چه معنائی و محتوائی داشته است ؟ چه پیمانی است که اگر از گیتی ، دزدیده شود

، دوزخ، پیدایش می یابد ؟ نبود پیمان درکیهان ، ایجاد دوزخ در کیهان را میکند ، و با « پیدایش پیمان، و پایدارشدن پیمان درگیتی » ، گیتی را بهشت میکند . این **بی رزمی و بی خشمی و بی بیمی و بهشت سازی، با پیدایش یابی « پیمان » درکیهان ، از ویژگیهای گوهری زنخدا خرداد است** . روزخرداد ، تنها یک روز ، مانند سایر روزها نبود که نام خدای خرداد را بدان داده بودند ، بلکه زمانی بود که « بُن کیهان وزمان » میتوانست فقط در ویژگی های خردادی پدیدارشود .

اینکه ما معنای این عبارات را بلافاصله درنمی یابیم ، برای آنست که **مفهوم مااز زمان ، با مفهوم آنان از زمان ، بسیارفرق داشته است** . برای ما ، روز خرداد ، یک روز مانند سایر روزهاست که ازپس همدیگر میآیند و میروند . برای ما فرق ندارد اگر، به روزها، نامهای دیگر بدهیم . ما میتوانیم حتا بجای این نامهای خدایان ، روزها را با اعداد بشماریم . ما میانگاریم که آنها این روزهارا فقط بنام خدایان خود نامیده اند. وجود روز یا زمان ، ازوجود خودِآن خدا ، بریده میباشد ، فقط نامی ازآن خدا ، براین روز نهاده شده است . درست سوء تفاهم ،ازهمین جا آغازمیشود .

در فرهنگ ایران ، **هرروزی** ، **گوهر بُن جهان** ، در ویژگیهای دیگر، درگیتی (درهمه چیزها و انسانها) **پیدایش می یابد** ، که شکل خدائی به آن داده میشود . این بُن زمان و جان است که در روز ششم هرماهی ، با ویژگیهای « پیمان » ، « بی بیمی» ، « بی خشمی وبی رزمی» و .... پیدایش می یابد . به همین علت ، عدد « شش » را درسانسکریت ، « رسا » هم مینامیده اند که صفت گوهری خرداد است . البته اصطلاح « پیمان » دراینجا ، معنای

قرار داد و عهد و میثاق را ندارد . در اینجا، پیمان ، همان معنای« مزاج » را در « مزاج دهر» دارد، که به هم آمیختگی شیره ها در تناسب و همآهنگی و اندازه » باشد (رجوع به مقاله خرداد شود) .
جمشید در روزخرداد در ماه فرورین ، ویژگیهای نهفته در بُن کیهان و جان را ، میزایاند . جمشید ، ماما یا دایه این ویژگیهای بُن کیهان در کیهان، این شیره کیهان ازکیهان است .
روزششم ماه فروردین ، که زنخدا خرداد ، ازبُن زمان ، پیدایش می یافت ، واوج **اصل آبادانی جهان** بود، و در مدنیت ، واقعیت می یافت ، به اندازه ای نزد ایرانیان اهمیت داشت که آنرا بزرگترین روزهای نوروز میشمردند .جشن نوروز، دراین روز به اوجش میرسید، و ازاین رو آن روز را « نوروز بزرگ » میخواندند . ازاین رو ، تولد زرتشت را هم به این روز انداخته اند . اتفاقات بزرگ را به این روز می انداختند یا نسبت میدادند ، تا به آنها، گوهر خردادی بدهند . زرتشت ، چون دراین روز زاده شده است ، فطرت زنخدا خرداد را ، که خدای آبادانی و خوشزیستی وامید نیزهست، دارد. زرتشت ، میخواهد مانند جمشید ، همین ویژگی خرداد را در جهان به پیدائی آورد، و رزم را ازجهان محوسازد ، و ریشه همه بیم ها و بیم آوران را ازجا بکند.
با« بستن در دوزخ ، و بستن راه به همه آموزه هائی که مردم را با تصویر دوزخ دراین گیتی، بیم میدهند »»، بنیاد مدنیتی گذاشته میشود که ایرانی، در تصویر جمشید وخرداد نهاده است .

فرهنگ ایرانی ، خدائی را که بیم آور باشد ، و همیشه مردمان را بترساند ، و حکومتی را که بر پایه بیم دادن و ترساندن استوارشود ، نفی و طرد میکند .
فرهنگ ایران که استوار برمفهوم « پیوستگی زمان» (زمان درختیست که هرروزی ، شاخه ای تازه ازآن فرامیروید) وطبعا پیوستگی و یکتائی جهان هستی (خدا وجهان باهم یک هستی اند) است ، دربرابر اندیشه « پارگی جهان وخدا ازهم » و « پارگی زمان گذرا وفانی از زمان ناگذرا= جاوید » میایستد . الهیات زرتشتی ، با قبول پارگی میان اهورامزدا و اهریمن ، راهی جز پذیرش دوگونه زمان (زمان گذرا و زمان جاوید و ناگذرا) نداشت . بدین سان مجبوربود، دوزخ و بهشتی بسازد ، و مجبور بود دوستداران اهورامزدا را به بهشت، و دشمنان اورا که پیروان اهریمن باشند ، به دوزخ بفرستد . الهیات زرتشتی بدینسان اهورامزدا را ، بیم آورو خشمناک کرد . باز بودن درب دوزخ ، بیان قدرت اهورامزدا بود . ولی درست درمقابل چنین مفهومی از« عمل و پاداش و کیفرش» ، فرهنگ ایران ، قد میافراخت و با آن ضدیت میکرد . **فرهنگ ایران ، جان وزندگی را مقدس میشمرد . اهورامزدا هم حق نداشت برای کیفر دادن گناهان (عمل برضد خواست اهورامزدا) جانی را بیازارد . آفریدن دوزخ، برای کیفر دادن انسانها ، برضد اصل قداست جانست** . پس اهورامزدا ، حق نداشت ، دوزخی داشته باشد . اصل قداست جان ، درب دوزخ را درهمه ادیان نوری می بندد . چون الله و پدرآسمانی ، ازدید فرهنگ ایران حق ندارند ، دوزخی داشته باشند . جان وزندگی وخرد ، نبایستی آزرده شوند ، و ترساندن ، از بدترین آزارهاست . **ترساندن از دوزخ ،**

هرچند هم دوزخی وجود نداشته باشد ، آزردن و ارهاب و ترور است . نام « گناه کردن به عملی دادن » ، ترساندن و آزردن جانست ، ولوآنکه خدا ، سپس همه گناهان را نیز ببخشد . این فرهنگ ، چنان ریشه نیرومند و ژرف در منش ایرانیان داشت که اهورامزدا نیز مجبور بود که قداست جان را در دوزخی که ساخته بود ، به شیوه ای مراعات کند . دراین دوزخ ، خودش با دست خودش ، عذاب نمیداد ، بکه اهریمن و دیوان ، به این کار گماشته شده بودند . این اهریمن بود که خودش بدست خودش ، پیروان خودرا کیفر میداد که چرا به خواست اهورامزدا رفتار نکرده اند ! موبدان ، متوجه آن نشدند که که چنین اندیشه کودکانه ای ، بی نهایت مضحک هم هست. این یکنوع توهین به خرد ملت بود . چگونه میشود که اهریمن ، آفریدگان خود را که از او اطاعت کرده بودند ، عذاب بدهد ! موبدان ، همین اندیشه را در تحریف اوستا و داستانهای دینی پهلوی بکار بردند . حتا برای پذیرش پهلوانان بزرگ درجامعه زرتشتی ، که مردم، دست از دوستی آنها نمیکشیدند (مانند گرشاسپ ، رستم ، ....) آنهارا بدان میگمارند که خدایان خود را با دست خود بکُشند . این یکنوع پاکسازی این پهلوانان از « بت پرستی» بود ! رستم در خوان چهارم ، زن جادو را که کسی جزسیمرغ نیست میکشد . خدای خود را بدست خود میکشد ، و پاک از معصیت میشود ، واز بت پرستی ، نجات می یابد . اهورامزدا ، مانند الله ، جرئت نمیکند که خودش مستقیما دست خود را آلوده به خونریزی بکند . اگر چنین میکرد ، نزد ایرانیان دیگر، حق به خدائی نداشت . این بود که موبدان زرتشتی ، با چنین اندیشه مضحکی ، مسئله را حل کردند . البته موبدان ، با یک تیر، بایستی دونشان را

باهم بزنند . درحینی که اهورامزدا را برای همه ایرانیان، نگاهبان اصل قداست جان نشان میدادند ، ولی به همان اندازه میکوشیدند که نامی از « اصل قداست جان » نبرند . چون با قبول اصل قداست جان ، گرفتار تناقض درالهیات خود میشدند . دو چیز باهم به یک اندازه نمیتواند مقدس باشد . یا خواست خدا مقدس است ، یا جان . مسئله بنیادی ، مسئله برگزیدن میان دو گونه قداست است ، که باهم جمع شدنی نیستند . مسئله یا این، یا آنست . **یا باید قداست خواست الله و یهوه و پدرآسمانی و اهورامزدا را پذیرفت ، یا باید قداست جان را پذیرفت** . اگر جان مقدس بشود ، هیچ خدائی و الاهی ،حق وقدرت آزردن جان را ندارد ، و حق« دادن امر به قتل وجهاد » را ندارد . ولی **ادیان نوری** ، **قداست جان را، تابع قداست امر الاه یا خدای خود میکنند** . بدینسان تو حق داری به امر الله بکشی . قداست امر الله ، قداست را ازجان ، سلب میکند . پس قداست جان ، دیگر، اصل ، نیست . امر الله ، قداست جان را تابع خواست الله میکند، وبدینسان ، قداست جان ، منتفی ساخته میشود ، و**قداست جان ، دیگر برترین اصل نیست ، بلکه خودش فقط یک خواست الله است ، و این خواست اوست که به تنهائی مقدس است** . قداست جان ، تابع امر الله و یهوه و پدرآسمانی ... میگردد . بدینسان اصل قداست جان ، لغو میگردد.فرهنگ ایران، تن به چنین خدعه و تحریف و کلاهبرداری نداد.**فرهنگ ایران ، قداست جان را ، فوق « خواست وامر خدایان » قرار میدهد** . فرهنگ ایران، دراصل قداست جان ، چنان راه موبدان زرتشتی را بسته بود که برغم آنکه اهورامزدا را قدرت مطلق (سرور دانا) ساخته بودند ، ولی قدرت مطلقش را نمیتوانست در

کیفردادن اعمال با شکنجه دادن جان، ولو به گناهکار، بکار ببرد . شکنجه گر دوزخ ، اهریمن و یارانش بودند . ولی فراموش کرده بودند که خدای ایران ، نه تنها جانی را برای گناهانش نمی آزارد ، بلکه « آزردن جان در دوزخ » را هم نمی پسندد . **پسندیدن آزارجان در دوزخ هم ، همانقدر زشت است که آزردن جان** . ولی موبدان ، خدعه دیگری نمیتوانستند بکار ببندند ، چون اهریمن را ، **اصل زدارکامگی** شمرده بودند . پس یاران و همکاران خودش را باید (طبق خواست اهورامزدا !) در دوزخ ، عذاب تلخ برساند که در اردا ویراف نامه تک تک آنها شمرده شده است .
همان جمشیدی که در روز خرداد، درب دوزخ را می بندد و امکان عذاب دادن وعذاب پسندیدن را به خداهم می بندد ، موبدان زرتشتی ، مبغوض میشمردند ، و **بنام « منی کردن » که به معنای « اندیشیدن در پژوهیدن برای آباد ساختن گیتی » میباشد** ، به دست ضحاک ، همکار اهریمن میسپارند ، تا اورا به دو نیمه ارّه کند و چنین عذابی را می پسندند . **جمشید نباید با خردش، برای بهشت ساختن در گیتی بیندیشد. چنین خردی ، برضد خواست اهورامزداست. چنین خردی ، ازخواستِ اهورامزدا ، سرکشی میکند** . چنین خردی ، خودرا برابر با خدای بهشت ساز میشمارد . داشتنِ چنین خردی ، بُن همه گناهان است ، چون درب « دوزخی » را که خدا والله و پدرآسمانی برای قدرت نمائی میسازد ، می بندد .اهورامزدا نمیخواهد دست خودش ، برای ِ **گناهی که برضد او شده است** ، جان جمشید را چنین وحشیانه بیازارد .« منی کردن» که « اندیشیدن برای آباد کردن گیتی و ایجاد خوشزیستی و دیر زیستی در گیتی » است ، نخوت وغرور میآفریند . اندیشیدن (=منی کردن) ،

خود خواهی(منی کردن) است ! اندیشیدن ، خود را خدا دانستن است . **من میاندیشم ، پس من خدا هستم** .من میاندیشم که چگونه میتوان درگیتی ، بهشت ساخت، پس من خدایم . زیباترین واژه را که اندیشیدن (= منیدن) باشد ، زشت ترین تباهکاری دانسته اند . « خرد بهشت ساز انسان » را نفرین کردند، و برای هرکسیکه با چنین خردی بیندیشد ، کیفر « ارّه شدن به دو شقه » را ، تصویب کردند. چنین جمشیدی ، ناگهان دراینجا باز میگردد ، و درب دوزخ را برای همیشه قفل میکند، تا هیچکس را نتوانند قدرتمندان و اِلاهان ، به دوزخ برای عذاب دادن جانش ببرند . بدینسان ، راه را به اظهار قدرت همه خدایان وقدرتمندان می بندد .

البته این اندیشه، هزاره ها بعد ، به شکل دیگری در زبان یک عارف ایرانی، ازنو عبارتی تازه ولی با همان محتوا به خود میگیرد . **عارف نامبرده ، یک آرزو دارد، و آن اینست که الله ، تنها اورا روانه جهنم کند، تا جهنم ، مُلک طلق اوباشد، و راه ورود دیگران به دوزخ بسته شود . اوحاضراست ، عذاب و شکنجه همه گناهان بشر را بپذیرد ، تا هیچکسی ، جزاو ، آزرده نشود** . تنها او بجای همه آزرده شود ، و او کیفر جرم همه را به حساب خود میریزد، و همه آسوده میتوانند در گیتی ، زندگی بهشت آسا داشته باشند . آنگاه الله ، میتواند به کیفر همه گناهکاران ، اورا تا میتواند عذاب بدهد. او نمیخواهد مانند عیسی ، با یکبارصلیب زده شدن ، منجی همه ، از گناهانشان شود . خدا هم باید جشنِ قدرتش را در « عذاب دادن ، در قربانی کردن ، درآزردن » بگیرد، وازقدرتش در شکنجه دادن ، لذت ببرد . این عارف ، به خدا ، امکان آنرا میدهد که لذت ازجشن عذاب دهیش را داشته باشد . ولی **با چنین آرزوئی** ،

اصالت ِ انسانی را ، که مهرانسان به همه بشریت باشد دراین کار، نشان میدهد . اگر خدا ، خدای عشقست ، که گناهان همه را فراموش میکند ، و نیازی بدان نیست که پسرش را ، برای نجات مردم از گناهانشان بفرستد ، و عذاب پسرش را درگیتی بپسندد .
این آرزوی عارف و این کار جمشید ، که قفل کردن دوزخ برای همیشه باشد ، انتقاد بسیار ژرف و آشکار به اندیشه دوزخ و بهشت ، و طبعا به همه الاهان نوریست ، که هم « رسیدن به بینش مستقیم » را ا«زخوشی » می برّند ، و هم بینش و خوشی یا سعادت را، نسیه، یا پسا دست میکنند .
وقتی درب ِ دوزخ، بسته میشود ، وامکان کیفر دادن و عذاب کردن و ترساندن درآن جهان ، بسته میشود ، عجز این الاهان ناگهان ، آشکاروافشا میگردد . آنها دیگر نمیتوانند کسی را به دوزخ بفرستند و ازآن بترسانند ، وطبعا سراسر قدرت خود را از دست میدهند، وبی قدرت ، بخودی خود، نابود میشوند ، چون فقط از قدرت ، هستند . ازآن پس ، بینش و خوشی درهمین جهان ، نقد میشود ، دستادست ، پیشادست میشود . وقتی انسان نمیترسد ، عمل و پاداشش ، و اندیشیدنش، منطقی دیگر می یابد .درست الهیات زرتشتی ، هم برضد « نقد بودن بینش به حقیقت » و هم برضد « نقد بودن سعادت و خوشی در گیتی » بود . رد پای این اندیشه ، در دو داستان جمشید و کیکاوس در شاهنامه باقی مانده است . در داستان جمشید ، خرد بهشت سازاو ، نفرین میگردد . هیچکسی حق ندارد با خرد ورزی ، بهشت درگیتی بسازد .با چنین خردی ، خود را همسرشت خدا خواهد دانست . درست انسان در اوج جشنی که ازساختن بهشت با خردش میگیرد ، به قعر ذلت و شوم بختی ، هبوط

میکند . در حالیکه در « بستن درب دوزخ بوسیله جمشید » ، روایت وارونه آن دیده میشود . این روایت سیمرغیان و خرّمدینان ومغان بوده است .همچنین در داستان کیکاوس ، نشان داده میشود که انسان هرگز نمیتواند به بینش به حقیقت برسد . چنین آرزوئی ، بخودی خود ، گناه است .
بهتراست که اکنون ، دنباله داستان بستن درب دوزخ را در روز خرداد بوسیله جمشید بگیریم تا گامی فراتر برداریم . جمشید در فرهنگ زنخدائی ایران ، بُن همه انسانها ، یا به عبارت دیگر، « فطرت انسان بطورکلی » است . درفطرت انسان ، جمشید با همکاری خرداد ، راه به بیم یا « راه به دوزخ » را می بندد . در مینوی خرد میآید که « جم ، پیمان گیتی را ازشکم اهریمن که دوش دانا (دُژ+ دانا) است باز آورد که اهریمن بلعیده بود » . اهریمن ، درشکمش ، پیمان گیتی را دارد . اهریمن با فروبلعیدن این پیمان ، گیتی را انباشته ازبیم و رزم و تباهی وددمنشی کرده است . « پیمان در شکم اهریمن » چه معنائی دارد ؟ باید دانست که خرداد و امرداد درست درشکمند . شکم ، چایگاه خرداد و مرداد و پیمان است . بنا بر گزیده های زاد اسپرم ، این دو، درشکم هرانسانی ، آتش میافروزند، تا خوراکها گواریده شوند ، و آتش یا گرمای آن ، به دل و مغز برود . دل و جگر، درفرهنگ ایران، مرکز بینش هستند ، و مغز، مرکز حواس . در دینکرد میآید که دیوان ازمردمان ، پیمان را دزدیدند ، جم آنرا برای مردم باز آورد . شکم (اندام گوارش + جگرودل+ اندام آمیزشی) جایگاه این پیمان است . پیمان ، دو معنی دارد . پیمان ازسوئی به معنای « کره و خامه » است(رجوع شود به رایشلت) . پیمان که همان « پاده + مان » باشد مرکب از دو واژه « نی + مینو » است ، که به

معنای « مینوی نی » است، که دراصل افشره نی بوده است . نی ، را هم بشکل « آوند برای پیمانه گیری مایعات » بکار میبردند ، که خود واژه « پیمانه » بهترین گواه برآنست و هم نی را مانند گز ، بشکل سنجه اندازه گیری کار میبردند . طبعا تناسب و همآهنگی درآمیختگی افشره ها ، بیان تعادل بود که همان « مزاج » باشد . این آمیختگی شیرابه ها و افشره ها و همآهنگی آنهاست که خون درجگرودردل میشود، و اصل اندازه و مزاج است .
پیمان یا همآهنگی مزاج ، پیآیند « آسن خرد » ، یا خرد بنیادی انسانست که بُن سامانده انسانست . ازاین آسن خرد است که پیمان سرچشمه میگیرد . با دزدیده شدن این « آسن خرد، یا خرد بنیادی کیهان که در بُن هرانسانی و درمیان و شکم هرانسانی هست » ، آزورزی (دیو ورونی) و افراط و تفریط (فربود = افراط ، بی بود =تفریط) پیدایش می یابد . در دینکرد میآید که دراثر دزدیده شدن این آسن خرد که همان خرد بهمنی باشد ، « تباهی آنگونه بود که مردم همانند ددی بودند » و با نبود خرد بهمنی ، همه مردمان و شاهان از پیمان ، بیگانه میشوند .
ازاین رد پاها که مانده است ، میتوان بخوبی اندیشه بنیادی فرهنگ اصیل ایران را ، که بکلی متفاوت با الهیات زرتشتی است ، باز شناخت . بطور خلاصه میتوان گفت که « پیمان » از « آسن خرد » ، یا « خرد بهمنی در هرانسانی» ، پدیدارمیشود که به اصطلاح زرتشتی ، اهریمن آنرا دزدیده و فروبلعیده است ، ولی هنوز درشکمش هست ، و میتوان آنرا ازشکمش بیرون آورد . در فرهنگ زنخدائی ، اهریمن بدین معنا وجود نداشت . **درفرهنگ زنخدائی ، مسئله بنیادی ، « اندازه » یا همروشی و هم**

حرکتی همه بخشهای فرد یا اجتماع باهم بود . « اندازه » که « هم + تازه » و « باهم تاختن و باهم رفتن » باشد ، همان معنای « همآهنگی را دارد . **بهمن یا« آسن خرد »** ، **که اصل « ضدخشم و ضدبیم» است ، درست این اصل « همآهنگسازی میان بخشهای گوناگون ِ وجود » ، چه دردرون ِ انسان ، و چه در میان انسانها، وطبعا اصل اجتماعسازاست**. « **هستی** » ، دراثر این « هم روشی و هم تازی و همپرسی و همکاری » ، پیدایش می یابد ، و بدون آن ، جان وخرد ، نابود میگردد . **گوهربهمن ، خردِ ضد خشم وقهر، وخرد ِ ضد بیم آوری وارهاب است** . اجتماع ، دراثر ازکارافتادن ِ این خرد بنیادی بهمنی در انسانها که همآهنگی درون افراد و همآهنگی اجتماع را پدید میآورد ، به تباهی میگراید ، ووقتی این پیمان ، به انسان و اجتماع بازگردد ، همه تباهیها ، زدوده میشود . خرد ، درفرهنگ ایران ، اصل ضد خشم و قهر، وضد بیم آوری و انذارو ارهابست . **خرد بهمنی ، برپایه غلبه گری و تجاوز و خشونت ، نمیاندیشد** . خرد بهمنی ، با تولید بیم و وحشت ، جامعه را سامان نمیدهد . بخوبی دیده میشود که درفرهنگ ایران ، اخلاق و قانون و عدالت اجتماعی و نظام حکومتی ، از بسیج شدن آسن خرد، یا خرد بنیادی ِ خود ِ انسانها ، سرچشمه میگیرد .با آتش افروزی ِ خرداد و مرداد در معده ، خورشها آماده برای تبدیل شدن به خون درجگر میگردند که جایگاه بهمن یا آسن خرد است . جمشید ، درواقع ، برای پیشرفت و بهبود اجتماع ، این خرد بنیادی یا آسن خرد را در همه انسانها ، به کارو حرکت میاندازد تا جامعه را سامان بدهند .

سکولاریته و مفهوم« نقد»

نقدِ رسائی یا« خرداد»

خُـر د ا د (همان هاروت درقرآنست)

خدای مـزه (خدایِ ذوق)

مزه= بُنِ آمیختن با هستی

انسان ،خوشی وبینش را، مزه میکند

انسان، شیرابه گیتی را میمزد

سیمرغ ، باده است= بَگمَز= بغ+ مس=خدای ماه

خدای ماه، سیمرغ ، باده است

مستی ازباده،شناخت جوهرجهان ورامش، باهمست

درفرهنگ ایران ،مز ه زندگی، معنای زندگیست

مفهوم « نقدونسیه»، و تفاوت آن

بامفهومِ« مزه»، درفرهنگ ایران

آنچه باما میآمیزد،نقدمیشود

ازاینرو، خدا وحقیقت ومعناورامش،

آب،باده، شیریاشیرابهِ گیتی هستند

آنچه درسکولاریته به آن ارزش فوق العاده داده میشود ، و از برآیندهای بنیادی این جنبش است ، پدیده « **نقد بودن**» است . انسان به « خوشی نقد » و « بینش نقد » و « **معنا ی** نقد » میتواند « برسد »، و **خوشی و بینش و معنای نقد**، برترین ارزش را دارد.« رسیدن ، رسا، رسیده » چه معنائی دراصل داشته است ؟ « نقد » چیزیست که ما به آن « میرسیم ، میتوانیم برسیم، یا رسیده ایم » . چیزی نقد است که « رسا» است ، یعنی « خردادی » است . زنخدا خرداد، پیکریابی خوشی وبینش نقد بود. این تجربه ویژه ایرانی از« نقد » ازکجا سرچشمه میگیرد و با سایر تجربیات از« نقد » ، چه اختلافی دارد ؟

« تجربه نقد » هم یک گونه نیست .پس این چگونه نقدیست که ما میخواهیم؟ **این نوع نقد است که معین میسازد ما از سکولاریته، چه میخواهیم** .سکولاریته هم طیفی از تجربیات گوناگونست . **فرهنگ ایران ، آنچه را با ُکل هستی انسان، میآمیخت ، نقد انسان میدانست** . فرهنگ ایران ، از همبستگی دواصل در بُن جان و زمان که ازهم جدا ناپذیرند ، وگیتی ازآن پیدایش یافته بود ، مفهوم « نقد» را داشت . جفت نخست ، همزادی که بُن جان و زمان بود ، بهرام و سیمرغ ، اینها برای همدیگر، نقد بودند . درسانسکریت به این همزاد ، « لاو» میگفتند که ریشه همان لاو درانگلیسیlove و « لَو» درتنکابنی و لبلاب درفارسی ، به معنای « پیچه » است که نماد عشقست . « **لـب**» انسان ، که از ریشه « لاو= همزاد » ساخته شده ، بیان دولبند که ازهم جداناپذیرند، و همیشه بهم عشق میورزند . لبلاب ، پیچه است که از درختی که به گرد آن می پیچد ، جدا ناپذیراست

، و درست از واژه « لاو+ لاو» ساخته شده است . درفرهنگ ایران، ازجمله ، گوهر زنخدا « خرداد»، که « رسائی » باشد ، محتوایِ پدیده « نقد » را بطوربرجسته ، معین میساخت .
گوهرزنخدا « خرداد » ، « رسائی» است . ترجمه واژه « خرداد» به « رسائی » درمتون پهلوی ، باقیمانده است . گستره و ژرفای این اصطلاح ، درمتون سانسکریت، هنوز زنده است. ازجمله به عدد « شش » نیز، که روز ویژه خرداد درهرماه است ،« رسا » میگویند . درخرداد، انسان به خوشی و بینش ومعنا « میرسد » . **رسائی** ، مفهومی ویژه ازپدیده« نقد » است که فرهنگ ایران آن را پرورده است. **ما طیفی از تجربه های نقد بودن داریم. برای شناخت فرهنگ ایران و سکولاریته درایران ، باید مفاهیم گوناگون « نقد » را ازهم بازشناخت** . نزد شعرای ایران دردوره چیرگی شریعت اسلام ، نقد ، یا « چیزی گریزنده » است، که باید به هرترتیبی ممکن میشود، آنرا به دام انداخت، یا آنراشکارکرد ، یا نقد، ویژگی « غنیمت و یغما گری » دارد . گفته میشود که دم یا فرصت ، غنیمت است . زمان فانی، آنچه را ما داریم، آن به آن ، به یغما می برد، پس باید تا زمان، مارا نچاپیده است وبه یغما نبرده است ، ما آنرا بچاپیم . زمان، خوان یغماست . نقد را باید به یغما برد، وگرنه زمان، آنرا به یغما میبرد . این دوگونه مفهوم نقد ، در ادبیات دوره اسلامی ما ، متداولست . دراین دوگونه مفهوم « نقد » ، **محتوای نقد** ، **ازحرکت** ، جدا ساخته شده است . از یکی ازتجربیات دوره زنخدائی که در روایت زرتشتی در بندهش باقیمانده است ، میتوان چگونگی این تجربه نقد را ، در داستان نخستین جفت انسانی ، مشی و

مشیانه ، یافت . الهیات زرتشتی ، نمیخواست که به هیچ روی ، « زاده شدن مستقیم نخستین جفت انسانی را از سیمرغ بپذیرد ، این بود که دراین داستان ، « بز سپید موی » ، جانشین زنخدا سیمرغ میگردد . بزکوهی (نخجیر، ُجدی= بزغاله) یکی ازپیکریابیهای سیمرغ بوده است . دراین داستان ، مشیانه ، با دهان ، مستقیما ازپستان بز، شیر مینوشد، و این نوشیدن شیربا دهان خود، مستقیما از پستان ، « **بُن مزه همه خورشها درجهان**» است . **ازچنین نوشیدنی، رامش و آرامش وجودی ایجاد میگردد، که پیآیند مزه آن شیر هست** . ولی مشیانه، آنرا انکارمیکند، و این انکار، دومین دروغیست که « مادرهمه انسانها = حوا » میگوید، و با این دروغ ، « مزه » بطور نود ونه درصد ازهمه خورشها درجهان دزدیده میشود.این **مکیدن شیر با دهان بطورمستقیم از پستان، که همان مزیدن شیرباشد(مزیدن ازهمان ریشه مکیدن است)** ، **نخستین تجربه « نقد » است** . با دقت میتوان دید که دهان در « بسودن پستان» ، شیررا « میمزد » . **مزیدن (مزه = ذوق ، چشائی) و بسودن (بسائی) دو حس جداناپذیردردرک نقد هستند** . و نقد ، همان پیدایش « رامش= شادی در رقص = آرامش» است که ازاین بوسیدن پستان و مکیدن شیربا دهان وزبان با همدیگر، درکل وجود او پیدا میگردد . این زنست که نخست ، چنین تجربه ای را میکند .

در بندهش ، بخش نهم ، میآیدکه مشی ومشیانه « به بزی سپیدموی فرازآمدند و به دهان ، شیرپستان اورا مکیدند . هنگامی که شیر را خورده بودند ، مشیانه گفت که **آرامش** من ازآن بود که من آن شیر آبگونه را نخورده بودم . اکنون مرا آرامش، دزدیده ازآن است که شیر خورده ام..... ازآن

دروغگوئی دوم نیز دیوان را زوربرآمدو **مزه خورش را بدزدیدند** آنچنان که ازیک صد بهر، یک بهرماند ... » .
این تجربه« لب با پستان» و « مزیدن و بسودن » ، که بیان تجربه نقد بودنست ، سپس تنوع وامتداد می یابد ، و« **دست** » هم به آن افزوده میشود . باید در پیش چشم داشت که اهل فارس بنا برابوریحان، دی را که همان سیمرغ باشد، « دست » مینامیدند . **سیمرغ ، دست انسانها بود** (چرا؟) ودرست این تصویر از دست ، سپس تجربه نقد را درفرهنگ ایران معین میسازد ، **چنانکه به نقد ، دستا دست و پیشا دست میگویند** . برای روشن کردن این مطلب ، به داستان پیدایش ِ« خرد ازهمه آگاه » در زرتشت ، نگاهی میاندازیم .
اهورامزدا (در زند وهومن یسن ، درسوم) خرد ازهمه آگاه خودرا، بسان آب، بردست زرتشت میریزد ، و زرتشت ، ازدستش ، آن خرد آبگونه را مینوشد ، و ازآن پس هفت روز « درخرد اهورامزدا » هست ، و میتواند شناخت به همه چیزها و نیز آینده پیدا کند .
« 5- اورمزد به خرد هرویسپ آگاه ... 6- اودست زرتشت فرازگرفت . اورمزد..... خرد هرویسپ آگاه را بسان آب بردست زرتشت کرد . او گفت که : « فرازخور» . 7- و زرتشت آنرا فرازخورد ، ازآن خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندر آمیخت 8- هفت شبانه روز زرتشت در خرد اورمزد بود 9- پس مردمان و گوسپندان را به هفت کشورزمین بدید 10 – او دارودرخت را بدید که چگونه باشد که رستنیها چند ریشه به سپندارمذ زمین دارند ... که چگونه رسته اند یا بیکدیگرآمیخته اند » .

خرد اهورامزدا که سرچشمه بینش باشد ، آب یاآبگونه (همان اشه و شیره و افشره وشیرابه = رسا) است ، و دست ومشت زرتشت همان معنای جام کیخسر،و یا جام جم را دارد . زرتشت با نوشیدن خرد اهورامزدا ، که از وجود ِاهورامزدا ، باریده یا فروریخته ، آنرا دروجودش میگوارد، و با آن میآمیزد ، و درآن خرد= شیرابه، هستی مییابد . این همان تجربه « **همپرسی»** است که به کلی با مفهوم « وحی » دراسلام فرق دارد . الله ، وحی میکند . الله ، جداگوهر از محمد میماند . ولی اهورامزدا ، خردیست که فروباریده میشود و زرتشت آنرا مینوشد (اهوره = آوره = ابرسیاه بارنده = سیمرغ).

زرتشت با خرد اهوره مزدا ، میاندیشد و بشناخت میرسد . اهوره مزدا ، بخشی از معلوماتش را از دور، بدو تلقین نمیکند ، بلکه اصل علمش که جزو وجود خدا هست، جذب وجود زرتشت میگردد . البته این اندیشه ، فقط بطور استثنائی ، ویژه زرتشت شمرده نمیشده است ، بلکه **هرانسانی ، همین گونه همپرسی با سیمرغ داشته است** . فرهنگ ایران ، سه بخش (مو + سر+ گردن) فرازین تن را ، اینهمانی با سه سپهرآسمانی میداده است که عبارت از <u>ارتا فرورد + بهرام+ رام</u> باشند . ازاین آسمان که نماد سه بُن کیهان و انسان هستند ، دو رود، فرود میآمده است که دو دست باشند . این دورود آب ، همان (وَه رود + ارنگ رود ، دربندهش) همان دی یا سیمرغند . **دستها** ، **افشاننده باران آسمانند** .

دومُشت دست زرتشت ، نقش همان« پستان» ویا « جام » را میگیرند . جام شیر یا جامه شیر، به معنای پستان است . خرداد ، درواقع ، شیرابه یا رود ِ آب سیمرغست که شیره

همه چیزها شمرده میشود . ازاین روهست که **لب بر لب جام جم ، یا جام باده نهادن ، دراشعارحافظ و سایرشعرای ایران، بیان همین رسیدن به « خوشی و بینش نقد » باهمست .**

انسان با نهادن لب برلب جام جم ، بینش نقد از جوهرهستی می یابد، که اورا همزمان ، به رامش و رقص و شادی میآورد . نوشیدن و بوسیدن جام جم ، نوشیدن و بوسیدن پستان پرازشیر دایه ِ به (رود وَه دایتی = خشه رود در سانسکریت = رودشیر) یا سیمرغست که مغزوجوهرو هسته و جان همه چیزهاست . **دراین تجربه نقد ،انسان هم میمزد و هم می بساید** . در پشتو، به دست ، « لاس» میگویند. با دومشت ، جام ساختن ، بیان مادّه شدن کل وجود انسان ، بیان پذیرای عشق شدن ، بیان آمادگی برای آفرینندگیست .

لاس ، مادّه هرحیوانیست. سگ لاس ، سگ گشنخواه و به گشن آمده ومست است . **بلند کردن دودست،** درهمان نخستین سرود زرتشت (هات 28) ، بیان احترام و بزرگداشت اسلامی به الله نیست ، بلکه بیان آنست که <u>اهوره = سیمرغ</u> ، خدای آسمان ، درآن باده و شیرابه و اشه و بارانش را بریزد . به عبارت دیگر، آرزوی عشقبازی زرتشت و انسان ،با خدا ست . اینست که **نقد** ، **تجربه پیوند وجودی و گوهری است** ، و با مفهومهای دیگر « نقد » فرق دارد .

فرهنگ ایران، نقد را ، چیزی میدانست که کل وجود انسان را درآن ، تخمیر کند ، یا بیافروزد . نقد ، فروزشی یا تخمیری بود . نقد ، مایه و چاشنی(= افزار) بود ، که به همه زندگی، مزه یا معنای ناپیدای دیگرمیداد. اینست که نقد، نقد

وجودی و گوهری یا منشی بود ، واین ویژگی، درست در اصطلاح « رسائی یا خرداد» که درقرآن ، تبدیل به نام«هاروت» شده است ، بیان روشن وبرجسته خود را پیدا میکرد . خردا د، رساست . رسا ، هم به معنای چاشنی و ابزار(ابزار، معنای – آلت- امروزه را نداشت) و هم به معنای مزه، و هم به معنای احساس کردن و درک کردن و حسّاس بودن ، و هم به معنای شیرابه همه گیاهان و هم به معنای شیرابه **نیشکر**، و هم به معنای مغزو جوهر و هسته هرچیزی ، و هم به معنای بهترین و لطیف ترین بخش هرچیزی و هم به معنای شیرابه همه چیزهاست ، که انسان با لب و دهانش آنرامیمزد ومی بساید و مینوشد ، و هم به معنای اکسیربود(آنچه کل وجود را با یک ضربه ، دگرگون میسازد) و هم به معنای مهرورزیدن است . درمزیدن ونوشیدن شیرابه ویا بخش ژرف ولطیف ِ هرچیزی ، به بینش ازآن چیز، درخوشی و شادی ورامش میرسد **. مزیدن ، درفرهنگ ایران ، « بُن آمیختن بطورکلی » است ، و از بُن هرچیزیست که کل آن چیز، پیدایش می یابد** . آنچه انسان مزه میکند، با کل وجود انسان میآمیزد و آنرا تحول میدهد

1- چیزی نقد است که زبان آنرا بمزد
2- چیزی را انسان میخواهد دسترسی به آن بیابد و نقد کند که شیرابه و مغزو جوهروهسته چیزهاست . با داشتن پوسته و ظاهروسطح چیزها، انسان آن چیزها را نقد نکرده است .
3- چیزی نقد شده است که انسان به آن مهرمیورزد. نقد،غنیمت در یغماگری نیست .
4- چیزی نقد میشود که خون روان در رگهای انسان وجان انسان میشود .چیزی نقد میشود که معنی یا مزه

انسان شود، شادی و خرسندی ورامش انسان شود. چیزی نقد میشود که طبیعت وفطرت انسان را شکوفا سازد . چیزی نقد میشود که انسان را بیافزاید .

5-چیزی نقد میشود که در همان زمان احساس کردن (مزیدن ، بسودن ، بوئیدن ، چشیدن ...) ، تبدیل به بینش بشود . **بینش وحس ، دو پدیده جدا ازهم نباشند** . بینش درحس کردن ، نقد است . نه اینکه بینش ، پس ازحس کردن ، پیدایش یابد .

این تجربه ایست که مفهوم « نقد بودن » امروزه ما، با آن برابری نمیکند . **بررسی مفهوم« نقد » درسکولاریته ، نیازبه مقایسه با پدیده « رسائی یا خرداد » دارد** . چرا عرفان درایران ، درمفهوم « نقد» ، تجربه ای ژرفتراز « آنچه ما نقد میدانیم » میکرد . عرفان ، میخواست از راه ذوق (= مزه= میزاگ = مذاق ، ریشه ذوق را عربها از واژه میزاگ = مذاق ایرانی ساخته اند) شیرابه ای را که از کُنه چیزها روانست ، بمزد . میخواست حقیقت و خدا و معنا را بمزد ، واز راه این مزیدن و نوشیدن ، به شادی وبینش ورامش باهم برسد ، وکل هستی خود را، با آن مزه ، تحول بدهد . دراین راستا بود که مفهوم نقد را درک میکرد .

عرفان ، هنوزدر« نقدی »که میطلبید ، بخشی از معنای « رسائی = خرداد » ازفرهنگ سیمرغی درآن زنده بود ، با آنکه خرداد ، بنام « هاروت» ، مغضوب الله و اسلام هم شده بود .

تفاوت تجربه « نقد » ، ازتجربه « رسائی »

ازآنجا که جهان در فرهنگ سیمرغی، جهان بهم پیوسته هست ، همه چیز، ازخدا گرفته تا همه بخشهای دیگرهستی ، «رسا» است . آنچه در«پی» یا در **پس ِ اصل** میآید ، چسبیده به آن ، و همگوهر و برابر باآنست . آفریده ، برابر با آفریننده است . ازاین رو، اصل ، **همیشه درپیش** ، هست.آنچه درپس ِاصل میآید ، خلیفه و جانشین نیست ، که پست تر و تیره تر و کم ارزشتر، یا فروترازاصل باشد . **روند ِ پیدایش (برعکس روند خلقت) هیچگاه از اصالت نمیکاهد** . گیتی در پیدایشش از بُن ، همانقدر اصالت دارد ، که بُن یا خدا دارد . انسان ، همانقدر اصالت دارد که خدا . در جهان بینی که استوار برخلقت هست (خالق و مخلوق) ، مخلوق هرچه ازاصل، دورترباشد ، کمتر حاوی اصالت است . **درفرهنگ ایران، همیشه بُن ، درآنچه تازه پیدایش می یابد ، هست** . اینست که نخستین تابش یا پیدایش هرچیزی ، چون به آن چیز، چسبیده است ، گوهرآن چیز را درتازگی مینماید. مسئله نسیه و فردا ، و سعادت درآخرت ، فقط درجهانی پیدایش می یابد که میان خالق و مخلوق ، **بریدگی** هست. میان اهورامزدا و اهریمن ، بریدگی هست. میان زمین و آسمان ، بریدگی هست . میان روشنی و تاریکی ، بریدگی هست .

دراین ادیان، هرچه ازاصل ، دورمیشود ، محتوای اصلی را بیشتر ازدست میدهد . اینست که در روند زمان ِ تاریخی ، این درد بی اصالت شدن ، یاازاصالت دورافتادن ، بریدگی ازحقیقت وسعادت ومعنا ، فوق العاده شدید میشود.

بیواسطه بودن انسان با طبیعت ، با آب و زمین و گیاه و جانور وانسان دیگر، چیزی جز بیواسطه بودن انسان با

حقیقت وبا خدا وبا معنا نیست . **انسان ، دربُنش، تشنه بیواسطگی و صمیمیت با همه چیزهامیشود** . انسان، نمیتواند « درد بریدگی هستی خود » را از « آنچه هست » ، تحمل کند . این « اشتیاق ِ **بیواسطه با هستی بودن** » ، « بیواسطه جهان را تجربه کردن» ، « بیواسطه به بینش ازآنچه هست رسیدن » ، مغزهمه جنبشهای فلسفی و علمی و سیاسی و اقتصادی وحقوقی، دراین چند سده نوین بوده است . چنانچه نزدیک به دوهزارسال درایران ، کشش بسوی بیواسطه با خدا بودن، که بیان بیواسطه بودن بینش با طبیعت، و **بیواسطه بودن ملت با حکومت** ، در جنبشهای خرّمدینان ومزدکیان و سپس جوانمردان و تصوف ، زنده بوده است ، وهمیشه در دلها وروانها، علیرغم همه واسطه ها (علیرغم همه ُبرّندگان وبریدگیها) می تپیده است .

« فلسفه » که همان « اشو زوشت = دوستی اشه ، یا دوستی شیرابه وجوهرچیزها » میباشد ، چیزی جر جستجوی آمیزش با بُن همه چیزها نیست . بهمن ، بُن خرد کیهانی ، « اشو زوشت = دوستداراشه » است ، میخواهد که با شیره درون ِهستان ، بیامیزد، او ، بینش نقد میجوید . درست همه ادیان نوری که حقیقت و خدا و معنا و غایت و سعادت را از انسان می برّند ، و میان آنها و انسان ، دیواروسدّ « تا فردا » را میگذارند، این سائقه نقد خواهی را بیشتر درانسان میانگیزاند . نوریا روشنی دراین ادیان وفلسفه های، تیغست ، یا بسخنی دیگر، ویژگی برّندگی دارد، و طبعا با بریدن ، خدا و حقیقت و معنا و غایت ، نسیه میشود ، **درنگ و تاءخیر** برمیدارد ، زمان ، زمان **درنگ خدا** میشود .

این ادیان نوری ، بیشتر انسان را « دیوانه نقدخواهی »، « بیمار نقد خواهی » میکنند . این **بیماری نقد طلبی** ، در ادبیات ایران ، پیآیند مستقیم ، به آخرت انداختن سعادت، و فانی دانستن دنیا دراسلامست . **رویکردن به حواس ، وبه تجربه وبینش ِ حسی ، و تجلیل ِ لذت حسی** در باختر، درگستره های فلسفه وسیاست وحکومت واقتصاد ، همه اعتراض سخت، به همان اندیشه « سعادت ابدی آنجهانی » درمسیحیت بود .

« من میاندیشم ، پس من هستم » دکارت ، به معنای آنست که من بطور نقد از اندیشیدن خودم ، به وجود میآیم . من بطورنقد ، از اندیشیدن خودم ، به شادی و سعادت میرسم .

ویلیام جیمز، فیلسوف آمریکائی که از بنیادگذاران مکتب پراگماتیسم است ، « حقیقت » را ، قیمت وارزش نقد cash value هر تجربه ای میداند . آنچه ازیک جریان ، بطور نقدی عاید ما میشود ، همان حقیقت آن جریانست .ایمان به مسیحیت درآمریکا ، فقط لایه نازکیست بر این فلسفه ، که فرهنگِ آمریکا و منش زندگی آمریکا شده است .درایران نیزدوهزاره است که این تناقض درونسو وبرونسوهست . « **ریا و دوروئی** » پیآیند ِ همین « کشش ِ درونی به داشتن ِ نقد دراین جهان » ، و تلاش برای یافتن غایت خود درآنجهانست .

دادن ارزش برتر به تجربه های نقد درهمه گستره ها ، گوهرجنبش سکولاریته است . درهرجامعه ای ، این جنبش ، چهره ای دیگر به خود میگیرد، وبرداشت دیگری از این نقد بودن میشود . درکشورهای انگلیسی زبان، مردمان ، تجربه نقد را درهمان واژه cash دارند . آنچه درحضور،پرداخته میشود و در« صندوق » ریخته میشود ،

نقد است . دراین تجربه غربی ، نقد ، چیزگریزنده نیست ، و در یغما کردن ، به غنیمت گرفته نمیشود . نقد ، عمل مالکیت و تصرفست . همانcaisse فرانسوی و همان case انگلیسی و همان Kasse آلمانیست که صندوق باشد . گرانیگاه تجربه نقد ، صندوق و آوندیست که نقد را که سفت و گیراهست میتوان درآن گذاشت و نگهداشت . حقیقت یک چیز، برای ما چیزیست که درآن، فوری و بلافاصله و بلاواسطه نقد میشود ودیگر نمیگریزد و دست یغماگر زمان ازآن دورمیماند ، قدرت تصرفسازی ما با آن میافزاید.**نقد، دربرونسو، موجودهست** و میتوان آنرا رویهم انباشت، و **با وجود انسان ، نمیآمیزد** .چیزی نقد است که بتوان با آن درفراسوی خود تصرف و دخالت کرد . نقد بودن ، پیآیند عمل را ازعمل، می برد، وازعامل ، جدا میکند ، وبدین سان ، پیآیند را ، انتقال پذیر میکند . ازاین رو این پیآیند بریده شده ، میتواند درصندوقی ریخته شود ، وازاین پس ، از صنوق یکی، به صندوق دیگری، انتقال داده میشود . با این مفهوم نقد است که مالکیت و بانک ، به وجود میآید .

زمانِ بُریده ، گوهرِنقد و گوهرنسیه هردو است

مسئله « نقد ونسیه » ، آنگاه طرح میشود که زمان ، بریده میشود. رسائی یا خرداد، با زمان پیوسته کار دارد، نه با زمان بریده . **سکولاریته درباختر ، جنبشی است که خود را نمیتواند از پدیده « زمان بریده » ، نجات بدهد** . **رهائی بخشیدن خود ازنسیه ، هنوز رهائی بخشیدن خود از« بریدگی زمان » نیست** . اینست که سکولاریته ، برغم « نقد طلبی»، وتلاش برای روی گردانیدن ازآنچه نسیه است ، در« جهانی که زمانش بریده است، غرقست ». این پارگی وبریدگی ، دربخشهای گوناگون زندگی باقی میماند، و در«

ازخود بیگانگی » امتداد می یابد .**آنچه رسائی یا خرداد، یا آرمان نقد، با محتوای ایرانیش میخواهد، نجات یابی از زمان بریده است ، که مفاهیم نقد و نسیه را باهم ، میآورند** . رسائی ، نجات یابی از اضداد نقد و نسیه باهمست . این بود که عرفان ، جنت نسیه را هم نمیخواست .
با زمان بریده ، محاسبه « کنش با واکنش » ، محاسبه عمل با مجازات وکیفر، آغازمیشود . نقد ونسیه ، هرچند رویاروی هم قراربگیرند ، و انسان ، نقد را بر نسیه ترجیح بدهد ، ولی نقد و نسیه ، هردو ، یک مخرج مشترک دارند . آنچه را یکی نقد میخواهد ، و دیگری ترجیح میدهد که آنرا نسیه بگیرد ، بشرط آنکه نسیه دهنده ، کسانی مانند الله یا پدرآسمانی ، هستند که مطلقا به وعده نسیه ، وفا میکنند ، هردو ، حامل « بریدگی زمان » هستند . ولی **درفرهنگ سیمرغی ، آنچه درپایان عمل است ، چیزی بریده ازعمل نیست ، بلکه ، بُن آفرینندگی تازه است** . درپایان ، میوه و بَر ، فقط پاداش و مجازات وواکنش نیست ، بلکه پایان ، دارای هسته و دانه و بُنی است که آفرینندگی را ادامه میدهد . **هر « آنی » ، هم پایان آفرینش درگذشته، وهم بُن آفرینندگی تازه درآینده است** . من در عملی که میکنم ، پیآیندی جدا ازآن عمل ندارد که پاداش آنرا دربهشت یا بطور نقدی بخواهم وکار، تمام شود ، بلکه عمل، در روند انجام دادن ، پایانی و همچنین آغازی به آفرینش تازه هست .
ازاین رو، هم واژه « بُن » و هم واژه « سر»، دارای دومعنای متضاد « آغازوپایان » باهمند . هرعملی در روند اجرایش ، هم بُن، به معنای پیآیند و برِ آنچه در پیش گذشته

و رفته است میباشد ، و هم بُن ، به معنای اصل آفرینندگی تازه در آینده است .
بررسی تجربه نقد ، در طیف گوناگونش (نقد گریزان + نقد غنیمتی + نقد صندوقی + نقد رسائی) خارج ازحوصله این جستاراست . دراینجا کوشیده میشود که به همان تجربه نقد (رسائی) درفرهنگ ایران نزدیکتر گردیده شود . این تجربه است که منش جنبش سکولاریته را درایران مشخص خواهد ساخت .
چیزی نقد است که من با آن ،و آمیخته با آن ، زندگی میکنم . اگر چنین چیزی ، نسیه بشود، یا ازمن پاره و جدا گردیده و به تاءخیر و درنگ انداخته شود ، رامش دروجود انسان ، ازبین میرود، و درد پیدایش می یابد . در بندهش دیده میشود که مفهوم « رامش » ، متضاد با مفهوم « درد » گذارده شده است . ازاینجاست که **مسئله** « **د ر د**» که از ریشه « دریدگی » است ، درفرهنگ اصیل ایران ، و سپس درعرفان ایران ، مسئله بنیادی میگردد .
وقتی حقیقت و معنی و غایت و شادی و خدا ، نقد وجود انسان نیست ، انسان ، درد میبرد . اینها از انسان ، دریده شده اند . خدا که از انسان دریده شد ، سراسر وجود انسان دچار درد میشود . این درد، موقعی پایان می یابد که شادی ، که سعادت ، که خدا ، که بینش حقیقت یا شیره چیزها ، دروجود انسان ، نقد باشد .
در امتداد این تجربه است که عطار میگوید خدا ، دست انسان است که اگر ازانسان بریده بشود ، انسان، آن دست را بازمیجوید ، چون درد بیدستی اورا آرام نمیگزارد . باید آن دست بریده ازسر به بدن او چسبانیده شود، تا انسان تمام گردد ، تا آرامش یابد . چنانکه آمد ، اهل فارس ، همشهریان

حافظ وسعدی ، به خدای ایران هم « خرّم »و هم « دست » میگفتند . به عبارت دیگر، آنان خرمدین بودند . درفارس ، سه روز هرماهی ، دست نامیده میشد . و هنوزهم در مراسم مذهبی درایران ، دستی درمیان جام آب ازفلزساخته میشود که ردپای تصویر این خداست ، ولو به شخصیات مذهبی شیعه نسبت داده شود .
تجربه نقد درایران با تصویر دست پیوند دارد (دستادست ، پیشادست) و درست عطار، میخواهد خدا را که در تصویر « الله » دراسلام ، دست بریده شده ازانسانست ، بیابد و به آن پیوند بدهد و خدا را نقدانسان کند :

کسی پرسید زان دیوانه مردی
که چه بود درد ؟ چون داری تو دردی
چنین گفت او درد آنست که پیوست
که چون باید ، بریده دست را ، دست
ویا آن تشنه ده روزه را نیز چگونه آب باید ازهمه چیز
کسی را همچنان باید خدارا شود اسرار بروی آشکارا

این معنا، این بُن ، این سعادت را که به فراسوی گیتی تبعید کرده اند ، این حقیقت ، همان دست ناپیدای انسانست، که از انسان بریده اند ، و **انسان نمیتواند بی آن ، زندگی کند** . ازاین رو همیشه از این درد بریدگی خالق ازمخلوق دراین ادیان ، درد دارد

همی درد آن بود ای زندگانی
که چیزی بایدت، کان را ندانی
ندانی آن و ، آن ، خواهی همیشه
ندانم کین چه کاراست و چه پیشه

انسان، جانان را که خدا باشد ، بینش حقیقت را ، سعادت و رامش را ، معنا و مزه زندگی را درهمین گیتی، نقد

میخواهد . مثل دست ، مثل آب ، مثل باده وشیرابه ای که برای رفع تشنگی همیشه باید بنوشد . ازاینجا بود که به اینها« مزه زندگی » میگفتند. خدا، نمک خورشهاست . زندگی، وقتی مزه داشت که حقیقت را با زبانش (رسا = زبان) میمزید و با دهانش مینوشید، یا وقتی سعادت را مینوشید. **زنخدا رام ، باده نوشین بود** . سیمرغ دایه ای بود که همه کودکان جهان، نخست درزندگی ، شیراو را از پستانش نوشیده بودند . مشتری و ُزهره که سعد اکبروسعد اصغر باشند همان سیمرغ و رام هستند . اینها هردو، باده بودند که انسان درنوشیدن، هم سعادتمند میشد و هم بینش ازگوهرش پدیدارمیشد .

خدایان مزه ، خرداد و مرداد بودند . اینها خدایان زندگی نقد درگیتی بودند . درمتون پهلوی ، ودرگاتا ، معمولاواژه « رسا و رسائی » را جانشین « خرداد » میکنند . ما امروزه از این واژه رسا و رسائی، چیزی بسار مبهم و مه آلود درمی یابیم . ولی این واژه ، هویت زنخدا خرداد است . ولی درسانسکریت همه معانی واژه « رسا » و « رس » باقی مانده است .

درسانسکریت ، ازجمله معانی « رسا »

1- زبان یا اندام مزیدن است
2- چاشنی و ابزار یا مزه است
3- مزه (خوشمزه)
4- احساس کردن+ درک کردن+ حسّاس بودن
5- مهرورزیدن
6- شیرابه نیشکر (ازاینجا میتوان دید که <u>رسنواد = رشنواد</u> که همان – رشنا ، رشن– باشد، به معنای شیرابه نی است .

7- همه نوشابه ها
8- اکسیر
9-شیرابه همه گیاهان
10- شیرابه میوه ها
11- مغزوجوهرو هسته هرچیز
12- بهترین و لطیف ترین بخش هرچیزی
13- خوشی وشادی
14- اشتیاق فراوان است.
15- انگور
16- زبان

خرداد ، درواقع ، افشره و شیرابه و جوهر همه چیزها و جانها ست، که انسان با لب وزبانش میمزد ، مزه که میزاگ با شد ، بُن آمیخته شدن با آنچه نقد است ، و تخمیرکننده کل تن و روان انسانست . در پهلوی به « مزه » ، میزاگ میگویند، که معربش هم « مذاق» و هم « مزاج » بوده است . آنگاه ازاین واژه ، ریشه « **ذوق** » را ساخته اند . ما معنای اصلی مزه = میزاگ را فراموش کرده ایم ، ولی ازهمان واژه میزاگ = مذاق ، ریشه « ذوق » را ساخته اند ، و این واژه ذوق ، در ادبیات ایران بویژه در ادبیات عرفانی ، جانشین اصطلاح میزاگ ومزه در رابطه با زنخدا خرداد شده است . « **ذوق » عرفانی ، بیان همان معرفت نقد و بلاواسطه است که کل انسان را تخمیرمیکند و میافروزد** . این واژه امروزه ، فقط ویژه هنرهای زیبا شده است ، و گستره و ژرفای اصلی را از دست داده است .

« ذوق » یا « میزاگ=مزه »، با جهانی کاردارد که همه چیزو همه جانها درآن ، آمیختنی هستند . آنچه با ما بیامیزد ، نقد یا رساست . نقد ، چیزی نیست که دم دست ما ، دم لب

ما ... هست ، بلکه نقد آن چیزیست که ما میمزیم و میتوانیم بمزیم . درست الهیات زرتشتی ، برای انکار فرهنگ زنخدائی ، گفت که در زمان گذرا وفانی، بینش و خوشی وسعادت ، هرچند هم که جلودست ما ، جلو لب ما هم باشد ، نقد نیست ، بلکه چنین نقدی ، برترین عذابها و محرومیتهاست .

داستان عقابهای کاوس ، بیانگراین اندیشه اند . گوشتها، نزدیک نوک عقابها آویزانند ، ولی عقابها، برغم پروازبه آسمان بینش ، همیشه ازاین « دم نوک بودن مقصد » هیچگاه به مقصد نمیرسند . بسخنی دیگر، با آنکه حقیقت و خدا و معنا و سعادت، بسیارنزدیک به انسانند ، ولی انسان ، هیچگاه به آنها دست نمی یابد . **آنها، همیشه انسان را تشنه ترو گرسنه تر میکنند ، ولی نارسیدنی میمانند** . درفرهنگ سیمرغی، چنین تجربه ای ازنقد نبود . این اندیشه را که ازالهیات زرتشتی باقیمانده ، شیخ عطار، درست درمورد خود همین خرداد و مرداد بکار میبرد . هاروت و ماروت درچاه آبی آویزانند، و ازلب آنها تا آب ، یک انگشت فاصله است. آنها درست ازاین نقد بودن آب ، برترین عذاب وشکنجه را میبرند . **درپیکاربا فرهنگ زنخدائی ، اندیشه های آنها را وارونه میساخته اند** ، چون خرداد، خدای آبها ، خویش آبها و خود آبهاست، و اصل آمیختگی ، یعنی رامش و بینش نقد است . ازاین رو هست که خرداد ومرداد ، خدایان یا اصل « ذوق = میزاگ » هستند . آنها خدایان مزه زندگی ، معنا و شیره و مغزو مزه زندگی درگیتی هستند . ما درگیتی، درحس کردن ، شیره جهان را میمکیم و میمزیم و مینوشیم ، ازاینرو به بینش جوهروهسته جهان میرسیم .

همین واژه « رسا » درسانسکریت ، معانی 1- زبان و 2- انگور را هم دارد ، و بدینسان میتوان بازشناخت که « رس » ، همان واژه « رز» هست .
و« رسپینا » که فصل پائیز باشد ، فصل« چرخشت ، یا « زمان ِ گرفتن شیره انگور» بوده است .« جشن چرخشت انگور» ازجشنهای بزرگ ایرانیان بوده است که با الهیات خشک زرتشتی ، سازگار نبوده است .
چنانکه آمد ، معرب دیگر واژه « **میزاگ** » ، « مزاج » است که درهمان عربی ، به معنای « آمیختن » است ، که به همان واژه « میزو میختن » برمیگردد که ریشه واژه « مهر» نیزهست . **جهان، وقتی جهان مهراست ، که همه چیزنقد است** . « مزاج » به معنای « آمیختن شراب و جزآن» است . شراب یا باده ، درفرهنگ ایران ، هرگز تداعی « فراموش سازی غم و درد » را نمیکرد . باده ، اصل آمیزنده جهان و اصل پدیدارسازنده گوهرانسان شمرده میشد، و طبعا « شکفتن گوهرانسان ، متلازم با رامش و خنده و شادی » است .
خود همین اصطلاح « مزاج » ، درواقع « کیفیت آمیختگی چیزها را درهرموجودی و درهرانسانی » نشان میدهد . البته مزاج ، به **شکم و جهازهاضمه** گفته میشود ، نه چنانچه درلغت نامه ها پنداشته میشود، این معنای مجازی آن باشد . **خرداد و مرداد، خدایانی بودند که در معده ، آتش افروزی میکردند** تا خورش، آماده جذب درخون گردد . ضدیت با هاروت و ماروت(خراد ومرداد) ، دراثرکژاندیشیهائی بود که هردوطرف ، ازاین خدایان خوشی و بینش نقد داشتند . خرداد ، برای « بیش ازاندازه خواهی شادی جنسی یا شادیخواری (میگساری) یا پرخوری و خوشخوری »

درکلیتش ، مورد تهاجم الهیات نوری قرارگرفت. درحالیکه ازهمین اصطلاح مزاج، میتوان دریافت که خرداد، با « اندازه » سروکار داشته است . رامش و بینش ، دراین زنخدا ازهم جدا ناپذیرند . شادیهای جنسی و می نوشی و خورشی ، هنگامی تائید میشد که به اندازه باشد ، ولی این شادیها ، درفرهنگ سیمرغی ، در زندگی ، بنیادی شناخته میشد . هنوز نیز وقتی گفته میشود « مزاج ازعدالت و استقامت رفت ، یا اعتدال مزاج بهم خورد » ، تباهی و فساد مزاج بیان میشود . با این سخن ، گفته میشود که سلامت بدن ، ازدست داده شد . ذخیره خوارزمشاهی میآورد که « بیرون شدن مزاجی از اعتدال، چنان باشد که اندریک کیفیت بیرون شود » . **شکم ، که(اش + کام) باشد ، اصل سکولاریته هست . شکم ، کام بردن از « اشه» است** . شکم ، عبارت از معده (بن خورش) و اندام زایشی (بن زایش) و جگر(بن خون ، خون که اشه یا شیره جانست درجنبش در رگها ، همه وجود انسان را به هم می بافد . دراین فرهنگ ، **جگر و دل ، بُنگاه بینش هستند** ، چون با خون، با شیره بهم بافنده وبهم پیوند دهنده ، کاردارند . اینست که این همآهنگی یا اندازه بودنِ آمیزه ها ، درستی و کمال زندگی را معین میساخت . ازاین رو مفهوم « مزاج » ، ژرفای ویژه سکولاریته را دارد . رد پای آنها در اشعارنیزباقیمانده است . حافظ میگوید :

مزاج دهر تبه شد دراین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

یا خاقانی میگوید :

لطف از **مزاج دهر** بشد گوئی
ای مرد، لطف چه ؟ که وفا هم شد

دهریا زمان ، مزاج دارد . اینها را سپس کنایه و استعاره وتشبیه و ... خواندند، ولی بیان درک گیتی از اجزاء گوناگون خود گیتی بودند . همانسان که وجود انسان، نیاز به اعتدال آمیزه ها ، نیاز به پیمان بودن اجزاء مختلف دارد ، همانسان اجتماع ، شکمی و جگری و دلی دارد که ازخورش ها ، خونی تولید میکنند، و آنرا درهمه تن اجتماع ، پخش میکنند، تا انسان یا اجتماع ، تندرست بماند . **اینها فهم انسان و اجتماع ، در روابط نقدیست . درک دنیا ازخودش هست، نه درک نظام دنیا از معانی وغایاتِ فراسویش** .مزاج ، بحث « آمیختن » است . چیزی نقد است که با ما بیامیزد .

دوتا لب ، همیشه به هم می پیوندند . چیزی نقد است که در زمان و درمکان، بهم پیوسته اند . اینست که درافغانی ، اصطلاح « دستی به دستی » یا « دستی » ، به معنای « بالفور» است . میان از دست بدست رفتن ، فاصله وبریدگی زمانی و مکانی نیست .

خیام برای پیکر بخشی به مفهوم نقد میگوید :

پرکن قدح باده و بردستم نه نقدی زهزارنسیه ، بهترباشد

درفرهنگ سیمرغی ، جهان ، بهم پیوسته است ، وهیچ جا بریدگی ندارد ، یعنی همه جهان ، نقد است . اندیشه همدردی و همکامی (شادساختن دیگران ، شادساختن خود است ..) ازاین پیوستگی نقد میآید . ازسوختن یک پرسیمرغ (یک جان) ، سراسر وجود سیمرغ میسوزد و برای دفاع آن جان (= پر) ازگزند ، حاضرمیشود . **کل تن اجتماع ، به یاری یک فرد برمیخزد ، تا اورا ازگزند دور دارد** . این همیاری و همبستگی، نقد است . چیزی «هست » ، وقتی نقد است . ازاین رو دراین فرهنگ ، خدا درهرانسانی، نقد است (نه

به شکل تشبیه) ، بُن کیهان درانسان یا درهرجانی، نقد است ، بهشت و سعادت و جشن و معنا درهرانسانی، نقد است ، بینش حقیقت درهرانسانی، نقد است . چیزی « هست » که « نقد » باشد .

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

« **هست** » را از **نسیه** خیزد ، **نیستی** مولوی

نسیه ، درنگ و تاءخیرو مهلت است . آنچه به زمان بعید، وعده ادای آن کرده شود ، نسیه است . سعادت اخروی ، نسیه است

این نقد بگیر و « دست » ازآن نسیه بدار

کآواز دهل شنیدن ، از دور خوش است (خیام)

این ارزش دادن به نقد که اصل سکولاریته است را موبدان زرتشتی ، « **اوامیگان** » مینامیدند .« اوام » که به معنای « زمان » است ، تبدیل به واژه « عوام » شده است . **عوام ، زمانی است، سکولار است** ، شادی و رامش و سعادت را در زمان میخواهد نه پس از زمان . البته این واژه «اوام: ، دراصل (َایوی + گامه) بوده است ، که به معنای « ترانه وسرود ماه » است . این نای به یا رام وسیمرغست که آهنگش ، ریتم (کوبه) زمانست . ولی نوای این نای به ، تنها بیان، روند خشک زمان نیست ، بلکه حامل موسیقی شاد نیز هست . حرکت زمان ، رقص زمان یا گیتی است . گشتن ، وشتن (رقصیدنست، دوباره نوشدن وتازه شدن) است . **سکولاریته یا « زمانی بودن » ، گوهر زندگی عوام است** . عوام ، <u>اوامی = زمانی</u> هستند، که با آهنگ شاد ماه ، میرقصند . سکولاریته یا « اوامیگانی » ، زندگی فطری و متداول عوام هست . آنها با آهنگ زمان (زمانی = سپنجی = اوامی) می زیند . **ادیان نوری ، این روش**

زندگی فطری و طبیعی را ازآنها غصب کرده وربوده اند . مسئله جنبش سکولاریته ، تنقیه یا اماله کردن یک فلسفه غربی به مردم نیست . مسئله ، بسیج ساختن فطرت و طبیعت موجود درخود آنهاست . مسئله ، رهانیدن آنها از دوروئی وریائیست که این ادیان به آنها تحمیل کرده اند .
خرداد و مرداد(هاروت وماروت) ، خدایان زمان بودند . درفرهنگ سیمرغی، همه خدایان ایران ، خدایان زمان هستند . زمان ، مقدس یا سپنتاست، ازاینرو گیتی ، گیتی « سپنجی » خوانده میشد ، چون سپنتائی بود ، و سپنجی ، معنای گذرا را نداشت . خدایان زمان ، از سه بُن جان و زندگی (سه + پند) میروئیدند . **زمان، نمیگذشت ، بلکه میافزود و میروئید و پیش میرفت** . درفرهنگ سیمرغی، خدایان شادی و خوشی و آبادانی نقد (بهشت درگیتی = نعیم جهان)، خرداد و مرداد بودند . رد پای این اندیشه درشعری ، درکتاب داراب هرمزیار باقی مانده است . با الهیات زرتشتی که دوجهان جسمانی و روحانی (تنکرد + وخشا ، یا استومند و مینوی) ساخته شده بود ، و عمل و پاداشش ، ازهم بریده شده بودند ، تصاویر بهشت و دوزخی پیدایش یافته بود . چنین اندیشه ای درفرهنگ سیمرغی نبود . ولی رد پای ِهمان اندیشه ، درعبارات دیگری ، در الهیات زرتشتی نگاه داشته شده است که فلسفه رنخدائی را افشاء میکند . درالهیات زرتشتی میآید که **جمشید** ، **روزخرداد، درماه فروردین ، در دوزخ را می بندد** . وقتی جمشید در دوزخ را بست ، پس همه انسانها ، ازآن پس درهمین زندگی ، همیشه دربهشت ودرجشن و درسعادت خواهند بود . برای آنکه بهشت و دوزخی پس ازمرگ باشد ، نیاز به « ایمان به فردا ، نیاز به ایمان به غیب » هست ، چون پاداش عمل که

دیگر نقد نیست و نسیه است ، باید فردا و درغیب پرداخته شود . اگر جمشید ، در دوزخ را ببندد ، دیگر خدا ، نمیتواند کسی را به دوزخ بفرستد، و مجبوراست که همه را به بهشت روانه کند. بدینسان نیازی به بهشت در غیب ودرفردا ندارد .

اینست که نخستین انسان درفرهنگ سیمرغی (جمشید) ، نیاز به ایمان به فردا و نیازبه ایمان به غیب را از بین میبرد، چون با خرداد ، سعادت و خوشی و جشن را نقد میکند . درواقع ، انسان نباید بگذارد که کسی در گیتی ، دوزخ را بسازد ، و نباید جهان را به بد بسپارد. انسان نباید بگذارد که آموزه هائی پدید آیند که مردم را از دوزخ بترساند . **به وحشت انداختن مردم از رفتن به دوزخ ، بنا کردن عمل خوب برپایه ترس ، یک فلسفه ضد انسانی وضد جان و خرد است** . دراین شعر میآید که جمشید ، ازآن پس به فرمان پروردگار (این روایت زرتشتی است)

چو مردان گزیدش(یکی) سخت کار
سوی چینود شد به امر خدای
در دوزخش بست آن پاک رای
به دروازه (آن) ، چنان قفل کرد
نه مُرد درشهریاریش مرد
مه فرودین بود ، خورداد روز
که بست آن ره اهرمن کینه توز
زابلیس و دیوان ، چه بربست راه
بیامد به شادی ازآن جایگاه

این اشعار، درست همان روایت داستان جمشید در شاهنامه ، دراصطلاحات زرتشتی است . درشاهنامه دیده میشود که جمشید با « خردش » شهری میسازد که :

1-زرنج و زبدشان نبود آگهی (خوشزیستی، خرداد)
2-زرامش جهان بُد پرآواز نوش (خرداد)
3-ندیدند مرگ اندرآن روزگار(امرداد)

این دو ویژگی ، پیکریابی خرداد و امرداد هستند که بقول خوارزمیها « همداد » ، یعنی « همزادند » . خردی که ازآن خرداد و مرداد پیدایش می یابد ، که خرد جمشیدی باشد ، همان خرد بهمنی است . ازاین روهست که باربد ، روزبهمن را ، آئین جمشید = دین جمشید= بینش فطری جمشید میداند . بینش جمشیدی ، پیدایش خرد بهمنی است . واین خرد بهمنی = هومانی ، همان « آسن خرد» است . بهترین گواه برپیوند خرداد و مرداد با خرد بهمنی ، **عبارتیست که زرتشت دریسنه ، هات 31 به آن داده است** . ترجمه ای که از این عبارت **از سرود زرتشت** از دیدگاه فرهنگ سمرغی که فرهنگ اصیل ایران باشد ، کرده ام ، دراینجا میآورم :

« مزدا اهوره می بخشد خرداد ومرداد را – از سرشاری خویش ، ازاشه و نیروی خود آفرینی ونای به اش، سرشاری و لبریزی هومن را ، به کسی که از اندیشه و شیدونه ، دوست اوست »

1-ازنیروی خود آفریدن، معنی xva paityat است که معنای « ازخود نواختن » راهم دارد .
2- شیدونه ، معنای خشک وخالی « عمل» را ندارد ، بلکه به معنای « کرداریست که از خود افشانی برمیآید »
مننگهو= هومن یا بهمن
سرو ونگهو = نای به

اصل سکولار، یا « زنخداخرداد»
خدای ِ« رسیدن به آرزو» درگیتی
خدائی که آرزورادرگیتی نقد میکند

چرا الهیات زرتشتی ،
زنخدا « خرداد» را پاکسازی کرد ؟
چرا ، «**آرزو**» که گوهر**خدای ِخرداد** بود ،
ازخرداد، جداساخته
و تبدیل به « **دیو ِاره زور»** گردید ؟
خدائی که بخشی از او،« دیو»،
و بخشی از او،« خدا» شد
ازپدیده ِ « **دیو- خدائی Daemonische**»
درفرهنگ ایران
کیکاوس درشاهنامه ، پیکریابی « آرزو » است
چرا رسیدن به « آرزو»
درالهیات زرتشتی ، محال گردید ؟

پیشگفتار

آیا هیچ قدرتی، میتواند انسان را ازتفکّر بازدارد ؟

فرهنگ ایران، انسان را ، کاریزی میدانست که آب= یا رسا= یا «شیرابه همه چیزهادرکیهان » ، از بُن هستی او میجوشد . خودِ واژه« فرهنگ » ، دراصل، به معنای « کاریز» است. به عبارت دقیق تر، « **انسان** ، **فرهنگست** » .

موج دریای حقایق که زند بر ُکه ِقاف

زان زما موج برآورد ، که ما کاریزیم (مولوی)

شاهان و موبدان و آخوندها و پیامبران، فرهنگ را برای انسانها ، خلق نمیکنند ، بلکه وجود انسان، به خودی خود ، فرهنگست ، و هیچ قدرتی و دینی و مذهبی و ایدئولوژئی ، نمیتواند این فرهنگ یا کاریز را، ازجوشیدن و زهیدن باز دارد . سیمرغ، که فرهنگ، یا « سرچشمه جوشان و زاینده » است ، در بُن هرانسانی هست ، و هیچ قدرتی ، چه دینی چه سیاسی چه اقتصادی ، نمیتواند اورا ازجوشیدن و زائیدن ، منع کند . تنها کاری که این قدرتها میکنند آنست که، « جوشیدن و زائیدن ِ فرهنگ » را از افراد انسانی ، بنام بزرگترین « گناه »، جرم و جنایت میشمارند وکیفر میدهند، و میآزارند ، و این « آزار» را بنام الاهشان ، مقدس میسازند . ولی **انسان** ، **از اینکه جوشش و زایشش ، گناه خوانده میشود ، و به تبعید از بهشت میانجامد ، نمیترسد و « می اندیشد ». خرد ، ازهیچ الهی و ابرقدرتی نمیترسد ونترسیده است** . ابلیس ، درفرهنگ ایران ، لعن ابدی الله را می پذیرد ، وهرگز دست از« اندیشیدن » نمیکشد . جوشش آب درکاریز، ازهیچ سدی و سنگی نمیهراسد، یا درآنها ، درز و شکافی ناچیزوناپیدا می یابد ورقصان ازآن میگذرد ، یا به آرامی و با نرمش ، گردِصخره ها و سنگهای خارا می پیچد ومیلغزد و ازآن میگذرد ، یا آنقدر درپس سد انباخته میشود، تا ازسد آسمان خراش ، لبریزگردد .

اندیشیدن ، سقفِ آسمان ادیان و ایدئولوژیها و فلسفه هارا ازهم میشکافد ، تا طرحی نو دراندازد . **اندیشیدن ، توانائی لبریزشدن ازهرسدّی را دارد . اندیشیدن ، ناگنجا در هرپوستی و در هرزندانی و درهراصطلاحی و درهردینی و درهر ایدئولوژی و درهر مکتب فلسفی هست . ناگنجا بودن ، گوهرِ خرد انسانیست** . جوی روان ناچیزو آرامِ اندیشه ، ناگهان سیل فرو ریزنده اندیشه میشود ، و سدهای با شکوه را ، درآنی ازهم فرو می پاشد .

هیچ کدام از ادیان نوری ، نتوانسته است ، مانع اندیشیدن انسان گردد ، به همین علت دراین ادیان ، همه انسانها ، گناهکارشمرده میشوند ، چون **خرد** ، **با آمدن این ادیان ، ابلیس طاغی و گناهکار میگردد** ، و بنام « اعدا عدّو انسان » ملعون و مطرود میگردد ، و در خانهِ الاهشان ، « رجم » میگردد .برغم این اقدامات بیم آور ، اندیشه انسان ، مغزِ هر طاعتی را ، که به ظاهر ، درتسلیم ازقدرت میکند ، تبدیل به گناه میسازد . هرعملی ، پوسته ای از طاعت ، و هسته ای از طغیان خرد میشود . عرفا، بخوبی میدانستند که « منشِ هر زهدی ، کفر است » . **این مائیم که باید شیوه های جوشش خرد را دراین دوره ها ، از درزها و شکافها و روزنه ها ، از فراریزی از واژه ها ، از هنر تاءویلگریها ، ازهنر باطن یابی در زیر ظاهرها ، از کاربرد هر واژه متداولی با دادن معنائی دیگر به آن ، .... بشناسیم . اندیشمندان وعرفا و شعرا ، هزاره ها با کاربردِ اصطلاحات مذهبی ، اندیشه های ضد مذهبی و آزادانه خود را، گفته اند** . یک اندیشمندِ بزرگ و توانا ، نه تنها در« حدیث دیگران» ، حدیث خودش را میگوید ، بلکه در «

اصطلاحات دیگران » نیز میتواند هم اندیشه های خود را ، وهم اندیشه های ضد همان اصطلاحات را بگوید .
ابلیس (ابه + لیس) که همان « شاه پریان ایران» بود ، « آب رقصان » است . با لطافت آب ، رقصان ازصخره ها و سدها میگذرد، و اعتنائی هم به این « منع ها و مانعین » نمیکند . ابلیس ، شاه پریان و کاریز در همه انسانها ، آبیست که دریا های پهناور را هم تنگ می یابد ، و از تنگی دریا ها ، میجوشد و میخروشد ، و آهنگ طغیان خود را به آسمان میرساند . چرا باید ما با جهل و ناتوانی خود ، عطمت و شهامت پیشینیان خود را، درفرهنگی که با خون جگر آبیاری کرده اند ، خواربشماریم و ارج ننهیم ؟

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

این توهین به ارج والای ِ انسانست که هزاره ها نیندیشیده است . **این گرفتن امکان، از تاءسیس آزادی و دموکراسی و حقوق بشر از ملتها ست ، چون دموکراسی و آزادی و حقوق بشر، بر پیش فرض ِ« توانائی انسانها به اندیشیدن » بنا میشوند** . فرهنگ ایران ، «بهمن یا **هومان** » را که « اصل اندیشیدن » باشد ، موجود در بُن هرانسانی میدانست . فرهنگ ایران ، هزاره هاست که با بهمن ، « خرد آفریننده و ساماندهنده » انسان را ، بُن حکومت و نظام و اجتماع و اقتصاد و اخلاق و دین قرار داده است . همه خدایان ایران ، پیدایش همین « **خرد ِ به** » است که اصل زمان و هستی شمرده میشود . **فرهنگ ایران ، با چنین اندیشه بزرگی ، تفکر را ،اصل جهان آفرین و اجتماع آفرین و نظام آفرین کرده است ، که درهرفرد انسانی ، مستقیما موجود میداند** .
موبدان زرتشتی کوشیدند ، این اندیشه بزرگ را بکوبند، تا « حق به سرکشی و طغیان » را ازجامعه بگیرند ، ولی

خرّمدینان و مغان و مجوسان، که همان پیروان سیمرغ (مگا) بودند(و هیچ ربطی به زرتشتیان ندارند) و مزدکیان وجوانمردان و ..... درپایان عرفا، توانستند این فرهنگ را درشکلهای گوناگون، پاسداری کنند . در این جُستار، به « نیروی آرزو کردن درفطرت انسان » که سرچشمه مقاومت دربرابر همه قدرتها ، و اصل آفریننده بهشتِ نقد درگیتی با خرد انسانیست ، پرداخته میشود . **برماست که پیام بزرگ ومردمی فرهنگ ایران را به همه بشریت برسانیم، و نشان بدهیم که فرهنگ ایران، میتواند نارسائیهای اندیشه های غرب وشرق را که اکنون دچار بن بست شده است ، بزداید ، و در ساختن جهانی برپایه « خردی که گوهرش ضد قهرو ضد ترس » است، یاری بدهد . فرهنگ ایران ، برای « آرایش جهان وجان= زندگی » برپایه « خردِ ضدقهروضدِ ترس» پیدایش یافته است . فرهنگ ایران ، پیام جهانی دارد .**

« خرداد یا هاروت » ، اصل آرزو در انسان

خرداد ، یا« رسا » ، شیرهِ کیهان وزمانست که ازکاریزوجودما ، فرامیجوشد

بیهقی ، درتاریخش ، انسان را مرکب از سه قوه میداند: **1- خرد 2- آرزو 3- خشم** . این اندیشه ، برغم اندک تغییری که در درازای زمان یافته ، از فرهنگ اصیل ایران ، سرچشمه گرفته است. درفرهنگ ایران، « آرزوکردن » ، از بخشهای گوهری یا فطری وطبیعی انسان شمرده میشده است .انسان ، وجودیست که تا آرزو نکند، انسان نیست .

بهشت ، آرزوی انسان است ، و تا آنرا درگیتی ، آرزو نکند، و در گیتی آن آرزو را نقد نکند ، و درب دوزخ را هم درآخرت ، و هم درهمین گیتی، نبندد ، انسان نیست . رسیدن به « حقیقت در بینش » ، آرزوی انسانست ، و تا « همپرس خدا » نشده است ، این آرزو ، اورا رها نخواهد ساخت . **انسان ، دانه ایست که از« خوشه خدا » ، فرو افشانده شده است ، و آنچه دراو ازنو، بسوی « خوشه شدن= خداشدن » میگراید ، « آرزو» نامیده میشود . خدا شدن ، آرزوی بنیادی وفطری هرانسانیست** . کسانیکه خدا را انکارمیکنند، ودم زدن ازخدا را « خرافه و غیر علمی » میخوانند ، منکر اصالت انسان میشوند . **بُن انسان ، بسوی خدا شدن ، میگراید ، ونام این گرایش ، « آرزو» هست** . من برای آن **میاندیشم** ، که به آرزوهای انسانیِ خود ، واقعیت بدهم . ِالاهان نوری بودند که، رسیدن به آرزوها را « محال ساختند » ، و تنها آرزوی انسان را ، نداشتن آرزو کردند . با حذف آرزو از فطرت انسان ، اصالت را از انسان گرفتند .**آرزو کردن انسان و گرایش برسیدن به آن ، همه « قدرتهائی را که برپایه واقعیت بناشده اند » ، متزلزل میسازد** .آرزو، بسوی واقعیت یافتن میگراید ، و ازاین رو ، از بزرگترین و سخت ترین قدرتها، که خود را تنها واقعیت میشمارند ، نمیهراسد . انسان ، آنچه در واقعیت ، نمی پسندد ، آرزو میکند و تلاش برای رسیدن به آن آرزو ، « حقانیت را از واقعیت میگیرد » . اینست که همه قدرتها ، برضد آرزوکردن مردمان هستند .

بیهقی ، معنای اصلی « آرزو » را در تاریخ خود، نگاهداشته است که ما امروزه فراموش کرده ایم . در صفحه 122 تاریخ بیهقی (تصحیح علی اکبر فیاض) میآیدکه خدا

«... اگر **آرزو** نیافریدی ، کس **سوی غذا که آن بقای تن** است و **سوی جفت که دراو بقای نسل** است نگرایستی ، ومردم نماندی و جهان ویران گشتی..... » . آرزو ، نیروی ِ گرائیدن ِ انسان به سوی خورش(مزیدن) وبه سوی جفت(بوسیدن) میباشد . البته آرزو ، افزونتر ازاین دو ویژگی بوده است . درفرهنگ ایران ، تن وخرد ، یا «خوشی تن» و « بینش به حقیقت» ، جسم و روح (آرمئتی = زمین ، سیمرغ = آسمان)ازهم، بریدنی و جدا کردنی نیستند . آرمئتی (= ارمائیل) که زمین است ، و سیمرغ (= کرمائیل) که آسمانست ، باهم ، یک تخمند . در تن انسان که زهدانست و آرمئیتی است ، تخم یا گوهر سیمرغ یا آسمان= مرغ چهارپر، نهاده شده است . آسمان، تخمی درزهدان زمین است . انسان در خوشی تن، به بینش میرسد ، و در بینش ، به خوشی تن، میرسد . این همروشی و همبودی ، در الهیات زرتشتی و ادیان و فلسفه های نوری ، ازبین برده میشوند . درفرهنگ سیمرغی ، آرزوی خورش وآرزوی جفت کردن ، با آرزوی بینش و سعادت کردن، آمیخته و ازهم جدا ناپذیراست . « **مزیدن و بوسیدن= همبوسی** » ، **بُن آمیزش با شیرابه و شیره گیتی است. اینست که مزیدن (ذوق) و وصال ، بُن همه مهرهاست.**
درُسغدی به ازدواج ، پیوند خدائی baganyshp و به جشن عروسیbagan-pish-kete گفته میشد .به شوهروبه داماد، پسرخدایان bagan-pishe ، بغان پیشbaganpish گفته میشود.درهنگام وصال، زن ومرد، اینهمانی با خدایان می یابند، و همان خوشی خدایان را ازوصال دارند . هنوز دربرخی از نقاط ایران ، به عروس « بیو» ویا « سنه » گفته میشود . بیو همان « وایو» = باد=خدای عشق وجانست

، و «سنه » ، همان صنم و سین ویا سیمرغ است . البته این اصطلاحات ، مانند امروزه ، معنای تشبیهی نداشتند . پیوند زن ومرد، جشن وصال خدایان باهم بود . سعادت خدائی درجفت یابی ، نقد میشد. خوشی و بینش ، وقتی درانسان ، واقعیت می یافت ، که انسان ، گوهرخدائی بیابد .

پدیده ِ « دیو– خدائی »

خوشی ، نقد بینش است ، و بینش ، نقد خوشی است . اینست که **موبدان زرتشتی مجبور بودند از هرخدائی در فرهنگ زنخدائی ،« یک خدا » و « یک دیو» درالهیات زرتشتی بسازند** . به عبارت دیگر، نیمه ای از وجود خدایان ، ازآنها پاره ساخته میشد ، و تبدیل به« دیو زشت و پلشت» میگردید. اینست که خدایان نخستین، دراثر این آمیختگی دو رویه باهم ، با خدایان درالهیات زرتشتی، که یکرویه و روشن و پاک ساخته شده اند، دیو- خدائی(هم خدا وهم دیو، **دیو- خدائی**) هستند . این ویژگی « دیو- خدائی » را درآلمانی Daemonisch میگویند. دراین دوره ، دیو، هنوز خداست ، وخدا ، هنوز، دیو است . ما دیوان را با کاربرد ، سنجه های اخلاقی که بعد آمد ، « دیو» مینامیم ، و از وجود آنها ، آنچه هم از دید اخلاقی ما خوبست ، یا نادیده میگیریم ، یا ازآنها ، حذف میکنیم . ولی آنها ، سنجه اخلاقی ویژه خود را داشته اند . اندیشه ها و کارهای آنها ، دیو خدائیست، و باید آن اندیشه ها و کارها را ازسر ، با سنجه های اخلاقی خود آنها سنجید ، تا آنهارا شناخت . آنچه در این دوره « خوب» است ، در جهان بینی یا دین نورسیده ،بخشی ازآن خوب ، و بخشی دیگر ازآن ، بد شده است .

بهترین نمونه اش ، « **انگره مینو**» یا اهریمن است که در فرهنگ زنخدائی، همان « **بهرام** » میباشد ، و درسانسکریت بخوبی دیده میشود که « انگره » ، همان بهرام است . ولی در زمان زرتشت ، بخشی ازآن ، که « **کامبردن از خونریزی و نخونخواری** » شده بود، واین بخش برای زرتشت ارزش منفی اخلاقی داشت و به حق ، منفور او بود ، همان بخشی است که بنام اهریمن (درالهیات زرتشتی) و« مرّیخ » ویا « خدای جنگ مارس »، ویا « جبرئیل » درتورات و قرآن ، ویاضحاک (میتراس) درشاهنامه ، نامیده شده است ، و بخشی ازآن، همان بهرام مانده است، که درچهره های سام و زال و رستم ، پهلوانان شاهنامه شده اند . درهمان تعریف بیهقی از« خشم » ، دیده میشودکه خشم ، یک رویه مثبت ونیک ، و یک رویه منفی و بد دارد. ما امروزه ، این دو رویه را بوسیله وضعِ « دو مفهوم جداگانه » ازهم جدا ، و مشخص میسازیم . در آن روزگار، با دوتصویر« یک خدا» و«یک دیو » ، ازهم جدا و مشخص میساختند . **در تصاویر، اندیشیدن هم ، اندیشیدن است . اندیشیدن ، در مفاهیم و با فلسفه ، آغاز نشده است . شعرای بزرگ ما ، چون حافظ و عطارو مولوی... درتصاویر، اندیشیده اند .اشعارشان ، لبریز از اندیشه هاست . آنها را تنها جزو شعرا شمردن ، بسیاری را در شناخت آنها گمراه میکند . آنها در تصاویر شاعرانه خود ، تاریخ تفکر آزاد مارا نوشته اند . اندیشه های آنها ، دراثر همین شعردانستن آنها ، در زیر شمشیر برّای شریعت درامان مانده اند .اندیشیدن، در تصاویرخدایان و با اسطوره ها آغازشد**. کسانیکه ، دراساطیر و خدایان ، فقط خرافه و افسانه می یابند ، و به آن پشت میکنند ، هنوز «

تجربه ای ژرف از اندیشیدن » ندارند . بُن پیدایش اندیشه ، اسطوره (= بُنداده) است . برای درک تصاویر اسطوره ای و تجربه انسان ازپدیده خدا ، باید با پدیده « دیو - خدائی » ، آشنا شد . « اندیشیدن درتصاویر»، چنانچه پنداشته میشود، کارکودکانه وبدوی و « تته پته کردن » نیست ، بلکه بسیار پیچیده تر و لطیف ترو غنی تر از « اندیشیدن در مفاهیم » است که خویشکاری فلسفه شده است .

در زنخدائی ، « **رزمان - پرهیز**» ، که « جنگ برای دفاع ازجان بطورکلی » است » کارنیکیست ، ولی « جنگ برای جهانگیری و غارت وغنیمت گیری و انفال وتحمیل مذهب وفکرخود ، نکوهیده وزشت وستمگری است. این بود که « بهرام = انگره مینو» ، میتوانست دوچهره گوناگون به خود بگیرد. جنگیدن ، میتوانست درظاهر، بنام دفاع ازجانها ویا چیره ساختن ارزش خوبی درجهان بشود ، ولی درباطن ، به مقصد غارت و چپاول و جهانگیری باشد. این بود که زرتشت ، با همین دوچهرگی (دیو- خدائی) **انگره** روبرو بود .

همچنین **کیکاوس در شاهنامه** ، تنها با چنین مقوله ای (دِمونیش= <u>دیو- خدائی</u>) فهمیده میشود . خدایان دراین دوره ، هم دیو، به معنای الهیات زرتشتی اند، وهم دیو، به معنای خدا ، که در فرانسوی(dieu) و درانگلیسی (deity,divine) باشد ، بوده اند ، آنهارا باید با سنجه اخلاقی خودشان فهمید ، نه با سنجه اخلاقی زرتشتییان، یا با سنجه اخلاقی اسلام و مسیحیت. در ادیان نوری ، یهوه و پدرآسمانی والله ، قادرند که هم کارشرّ و هم کارخیر بکنند، ولی آنها ازآنچه خیر و ازآنچه شرّ است ، آگاهند ، فقط شرّ را به هدف رسیدن به خیر میکنند ، واین را « حکمت »

مینامند . ولی این معیار متمایز ساختن خوبی از بدی در اسطوره ها ، و « بریدن کامل آنها ازهمدیگر» ناشناخته بوده است . افزوده براین ، آنچه درادیان نوری ، معیاراخلاقی بسیار روشنی ، خوبی را از بدی میبرد ، در فرهنگ سیمرغی ، این حدفاصل میان خوبی وبدی ، مانند دورنگ همسایه در رنگین کمانند که باهم آمیخته اند و آنهارا نمیتوان ازهم برید .درست اعمالی که دراین « مرزها» انجام میشود ، برای یکی ، باید بریدگی را نشان بدهد ، و برای دیگری ، باید پیوست را نشان بدهد . چنانچه خود واژه « مرز» ، برای یکی « حدفاصل» است ، وبرای دیگری « جای اتصال و همآغوشی » است . «مرزیدن » ، درفرهنگ ایران، به معنای « مباشرت و مجامعت » است ، نه حد فاصل . شاخصه ِ خرداد نیز، همین ویژگی ِ« دمونیش= دمونیکال= دیو- خدائی » است . او، هم خدای آرزوی ِخوشیها ی جسمانی (خورشهای خوشمزه و همآغوشی با جفت)، و هم خدای آرزوی خوشیهای روانی و بینشی و ضمیری وآسمانی **باهم** است .درفرهنگ سیمرغی ، بینش ، همیشه به شکل « فراز بالیدن و پرواز و معراج ازتن انسان » ، تجربه میشد . تخم انسان ، در نوشیدن شیرابه گیتی ، میبالید و خوشه گونه ، یعنی مرغی میشد که به آسمان پرواز میکرد ، و این « بینش بالیده و بال درآورده ازاو» بود. این همان یک نیروی آرزوست که ازسوئی همآغوشی با جفت میجوید ، وازسوی دیگر همبستگی و دوستی با مردمان وبا خدایان وبا دانش میجوید . این دوویژگی جداناپذیرازهم و آمیخته باهم در فرهنگ سیمرغی ، در الهیات زرتشتی، ازهم جداوبریده ساخته شده اند، و یکی ، زشت و نکوهیده ، و دیگری ، زیبا و ستوده ساخته شده اند .

اینست که **درفرهنگ سیمرغی ، چون « بُن آرزو »** ، **آرزوی خوراک(مزیدن و نوشیدن) و ُجفت(بوسیدن وهمبوسی) است ، ورسیدنی ونقد شدنی است ، میتوان به همه آرزوها ، رسید، و آنهارا نقد کرد** .آرزوهای روحانی ، فرازبالیدن آرزوهای جسمانیست . چنانکه برای آنها ، کوه از زمین ، و آسمان ازکوه میروئید . دراینجا ، دو پدیده مجزا ازهم « شهوت جسمانی وجنسی» و« محبت روحانی و آسمانی » وجود ندارد . اینها باهم آمیخته اند، و به هم، تحول می یابند .

درحالیکه ، در ادیان نوری و الهیات زرتشتی ، رسیدن به آرزوها ، محال میشود . ازاین رو ، آرزو بطورکلی ، زشت و نکوهیده میشود . حتا آرزوی رسیدن به خوشی تن نیز، غیرقابل تحقق باقی میماند . انسان ، برغم آنکه بسیار نزدیک به خوشیهای جسمانی (تنکردی) هم باشد ، این نزدیکی ، بیشتر بر تشنگی او میافزاید، ولی هیچگاه به خوشی نمیرسد ، و ازخوشی وصال ، نیرو نمی یابد . هیچ نقدی ، نقد نیست . هرچه هم خوشی ، نزدیک باشد ، نارسیدنی است . سعادت نقد و بینش حقیقت نقد ، فقط یک « فریب و خیال » است . دراینجا ، «شهوت جسمانی » و «محبت روحانی و آسمانی » ، دو پدیده جدا وبریده ازهمند ، که یکی نکوهیده وخوارشمرده میشود ، و دیگر، ستوده و بزرگ داشته میشود . اینست که با این بخش خرداد که آرزو باشد ، درالهیات زرتشتی ، بسختی پیکارمیشود ، و همان هاروتی میشود که درچاه بابل آویزان میگردد، وهیچگاه لبش به آب نمیرسد ، با آنکه لبش، به آب نزدیکست ، و چشمش همیشه آن آبرا می بیند .

درکتاب ابوریحان بیرونی می یابیم که خرداد ، خدای « امید » است، که جانشین همان واژه« آرزو » شده است . خرداد ، اصل و سرچشمه آرزومندیست . **درسانسکریت دیده میشود که همان « رس = رسا » که هویت خرداد را مشخص میسازد ، هم به معنای شیرابه و جوهرهرچیزیست، و هم به معنای آرزو + و شوق به لمس کردن وبسودن + و درک کردن و احساس کردن است .** درسغدی ،« رِز» یا « رَز» که همان « رس» است ،به معنای « آرزو» است . اینها ویژگیهای جدا ازهم خرداد نیست ، بلکه **درخرداد ، آرزوی بسودن و مزیدن و لمس کردن جوهرچیزها ورسیدن به آنها و تخمیرشدن ازآنهاست** . هنوز نیز واژه « رساندن » درفارسی ، به معنای « چیزی را به چیزی متصل کردن » ،« پیوستن و الحاق کردن » است . ما خوبی را به دیگری میرسانیم ، ما محبت را به دیگری میرسانیم . آب به آب ، رسانیدن ، پیوستن آب به آب است . خرداد ، خدا و اصل « آبهای روان » است . خرداد ، با سیلان و جریان و حرکت و جنبش آبگونه ها و شیرابه ها و جوهرجانها کار دارد .
رسانده ، به معنای « متصل شده + الحاق شده + اتصال داده شده» است . رسانننده ، متصل کننده است ، کسی است که چیزی یا کسی را به کسی یا چیزی دیگر، میرساند و متصل میکند . « رسا » به معنای « واصل » است . **خرداد، تنها اصل آرزو وامید نیست ، بکه اصل رسانننده آرزو کننده به آرزویش و امیدش هست** . خرداد ، هم شیرابه و گُنه چیزهاست ، هم آرزوی رسیدن به آن شیرابه و جوهر چیزهاست و هم نیروئیست که انسان را به آن شیرابه وجوهر و جان و اشه میرساند و متصل میکند .

به همین علت بُن آرزو ، مزیدن خورش و « آش = اشه » و همآغوشی و همبوسی با جفت و وصل با یار است . همبوسی ، درپهلوی ، به معنای حامله شدن و « تکوّن یافتن » است . بسودن و بوسیدن ، تنها لمس و تماس ظاهری و سطحی نیست ، بلکه با « آفرینندگی بطورکلی » سروکار دارد . اهریمن با بوسیدن کتف ضحاک، ناگهان ، تحول درکل وجود ضحاک میدهد . مزیدن و بسودن ، به شکل بُن و تخم احساس و درک و بینش، فهمیده میشود که ازآن ، کل ادراک و بینش و خوشی میروید . دراینجا درست ، آنچه سپس بنام شهوت جسمانی فانی و گذرا ، خوارو زشت و ناچیز شمرده میشود ، بُن بینش ومعراج بینشی و محبت شمرده میشود . ازاین رو هست که اصطلاح « َعشق » که از ریشه « اشک = اشق = اشه » ساخته شده است ، هنوز معنای اصلی را نگاه داشته است و درآن ، عشق جسمانی ، ازعشق روحانی و آسمانی ازهم جدا نیستند ، بلکه بهم پیوسته اند و بُن همدیگرند . آنچه ویژگی بنیادی خرداد است اینست که او « شوق و آرزو به خوشی و شادیهائیست که انسان را بدان میرساند » .

باید در پیش چشم داشت که **خرداد (روزششم) و آرمئیتی (روز پنجم) و شهریور (حکومت یا حاکم برگزیده ازخرد انسانی = روز چهارم) جزو هفت بخش « بُن خدا » هستند . خدا که فرّخ یا خرّم یا اهورامزدا یا سیمرغ باشد ، ازآمیختن این بخشها باهم، میروید و میگسترد . خرداد ، جزو « بُن خدا » است** .

به عبارت دیگر، رسیدن انسان به آرزوهایش ، یک اصل خدائی است . نقد بودن ، ویژگی خدائیست . در مزیدن شیرابه و خورش و افشره نی (رسا) و همآغوشی با جفت

، انسان با گوهر وکُنه گیتی اتصال پیدا میکند . انسان در نوشیدن باده و شیرابه ها، یا بسودن جفت خود ، از مرز جسمانیات و دنیای فانی که ادیان نوری در بریدن هستی به دو پاره جدا ازهم ، ساخته اند ، میگذرد . باده ، خود خرداد ، خود سیمرغ، مانند سایر افشره ها و شیرابه ها ، خود خدا است . اینست که درنوشیدن باده ، خدا را میمزد و مینوشد و بخدا بطورنقد میرسد . نوشین باده ، نام رام و آرمئتی است ، چون نام لحن باربد برای روز بیست و هشتم که هم رام جید و هم آرمئیتی است ، باده نوشین است . ازاین رو مست شدن وسرخوش شدن ، روند پیدایش گوهر خدائی درانسانست . انسان درنوشیدن باده ، دست افشان ، یعنی جوانمرد میشود و خوی خدائیش پدیدار میگردد .

چرا سکولاریته غرب ، جنبشی نابسا وسست هست ؟

امروزه ، پس از بریدگی جسمانیات از روحانیات ، یا تن ازروح ،درسکولاریته ، به جسم و تن ، اهمیت فوق العاده داده میشود . دین اسلام ، روح را « مِن امرِ رَبّی » میدانست، و خدا وروشنی، ازآسمان میآمد، و جسم و تن ، فانی و گذرا وکم ارزش از زمین خاکی بود . سکولاریته ، درست اینگونه ارزشگذاری را وارونه کرد . درسکولاریته ، آسمان و روح و فراز، بی ارزش شد ، و زمین و تن و شهوت وپرداختن به خورد و خوراک ، مقدس وتنها چیزواقعی وحقیقی و « آسمانی شد » ، و آسمان و روح و فراز ، پوچ و خرافه و افسانه گردید . درواقع ، **سکولاریته درغرب ، یک واکنش ، در برابر « ارزشیابی دو پاره بریده**

ازهم مسیحیت » بود . ارزشی که دیروز به « روح و آسمان » داده میشد ، ازآن گرفت و به « جسم و تن وزمین » داد ، و ارزشی که دیروز به «جسم » داده میشد ، ازجسم گرفت، و به «روح » داد . درست ، همان پارگی را ازنو نگاه داشت . اینست که سکولاریته در غرب ، ازسر، دچار وارونه همان آفتی شده است که درمسیحیت ، داشت . آفت وارونه ، جانشین آفت پیشین شد .این نجات از آفت نیست ، بلکه این **آفتیست** ، **وارونه آفت پیشین** . مسئله ، مسئله متصل کردن آسمان و زمین ، فراز و فرود ، تاریکی و روشنائی، جسم و روح ،خوشی و بینش ، باهمست. اینست که سکولاریته امروزه ، ازسر، دچار بازگشت ادیان نوری میگردد . درواقع ، یک حرکت نوسانی در درازای تاریخ ایجاد میگردد ، نه رهائی از این نوسان درتاریخ .

پس خرداد، که پیکریابی روانی و جنبش (آب روان = جویبار، رود...) است ، شوق و آرزو به خوشی و شادیهائیست که میتواند به آن برسد ، چنانچه باران از ابر(اهوره = آوره = خور) میبارد، وجوی و رود روان میشود و بدریا (سیمرغ) میرسد . سغدیها ، به هرمزد ، **خورمزت** میگویند . چون پیشوند « اهوره مزدا » ، اهوره ، همان « خور» است . خور ، درکردی هم به معنای «خونابه » است، که در پهلوی « آوخون » باشد که « ماده اصلی » است که همه جهان ازآن ساخته شده است (هیولی). همچنین « خور» درکردی به درخت سپیدار یا « سپنتا + دار= درخت سپنتا » گفته میشود . خوب دیده میشود که خور، همان « سپنتا یا سه بُن جهان » است، که همه جهان و زمان ، ازآن پیدایش می یابد . ازسوئی « خرم » درکردی ، به معنای « رگبار باران » است . اینست که «

خور داد = خرداد » ، به معنای « زاده شده یا تکون یافته از« آوخون = اهوره = ابرسیاه = سیمرغ = سپنتا » است ، که همان « رسا و رس » باشد . این آب یا شیره که درهمهِ هست ها روانست ، ازبُنی فرومیریزد که باز به آن کشیده میشود . این کشش و گرایش نهفته ، همان آرزو است . **درجوهرجهان ، گرایشی بسوی رسیدن به اصل و بُنش هست که آرزو نامیده میشود** . « آرزو » ، در واقع همان واژه « erezura اره + زور ere +zura» اوستائیست . پسوند « زور» معنای منفی وزشت امروزه را نداشته است، بلکه به معنای نیرو وقوت و توانائی است . پیشوند «اِ ره » همان « هیرو ایر » درکردیست، که هم به معنای 1- سه است و هم به معنای 2- جستجو و کاوش . ایر و « اره ، همان سپنتا ، یا سه اصلیست که بُن زمان و زندگی است (انگره مینو= بهرام + سپنتامینو + وهو مینو). پس **آرزو یا اره زور ، به معنای « نیروی برآمده از بُن زمان و زندگی » است** . آرزو ، نیروئیست که مستقیم و بلاواسطه از اصل آفریننده کیهان ، در بُن هرانسانی هست . دربُن هرانسانی ، آرزو، یا نیروو توانائی رسیدن به خوشی زمینی (سعادت) و بینش آسمانی هست . بُن این شوق ِگوهری ، همان تشنگی وهمان جفت جوئی است .زرتشت در سرودهایش گاتا ، ازنو ، خرداد و امرداد را پذیرفته بود . این بود که الهیات زرتشتی ، نمیتوانست مانند اسلام ، خرداد و امرداد را که همان هاروت و ماروتند ، طرد و تبعید کند . این راه به الهیات زرتشتی ، بسته شده بود . تنها امکانی که برای موبدان باقی میماند ، این بود که بخشی از ویژگیهای گوهری خرداد را از او حذف کرده ، و وازآن ، دیوی بسازند . این بود که « اره زور یا آرزو » ، دیوشد . و

چون خرداد ، با بُن انسان کار داشت ، میبایستی ازبُن انسان ، ریشه کن شود . اینست که « آدم زرتشتی » ، یا نخستین انسان درالهیات زرتشتی که کیومرث باشد ، درهمان روز خرداد درماه فروردین ، یعنی در **نوروز بزرگ** ، دیو اره زور، یا – آرزو – را بدست خودش می ُکشد .
وارونه او، جمشید که نخستین آدم فرهنگ زنخدائیست ، درست درهمین روز ، درب دوزخ را می بندد ، و خرداد را ، که بهشت و آبادانی باشد درگیتی ، واقعیت می بخشد . بهشت را برای همه مردم در گیتی ، نقد میکند . کیومرث یا بُن انسانها درالهیات زرتشتی ، در همان روز خرداد ، خرداد را در بُن همه انسانها ، ریشه کن میکند . در روزیکه ، اصل آرزو در بُن خدا و بُن گیتی نهاده میشود ، کیومرث بدست خودش ، اورا بنام دیو ، بنام آنچه زشت و پلشت و تباهی و نکوهیده است ، میکشد .
به عبارت دیگر، خرداد ، درالهیات زرتشتی ، پاکسازی میشود . **انسان ، هنگامی میتواند طبق خواست اهورامزدا زندگی کند که بی آرزو باشد** . تا پیدایش تصویر ِ کیومرث ، آرزو ، دیو نشده بود ، و جواز ُکشتن او صادرنشده بود، و نخستین انسان ، حق َکشتن اورا نیافته بود ، آرزو ، گرایشی بنیادی درانسان بسوی بُن (رسیدن به وصال سیمرغ ، به معراج بینش و خوشی و سعادت) بود . آرزو ، رسیدنی بود . **انسان ، موجودی آرزومند بود . آرزو ، اصل جنبش دراوبسوی حقیقت و سعادت بود** .

کاوس ، اصل آفریننده آرزو

ما ازنام دستان یا لحن و آهنگی که باربد برای روز خرداد ساخته ، در می یابیم که کیکاوس درشاهنامه ، پیکریابی همین اصل آرزو، یا زنخدا خرداد برای ایرانیان بوده است . باربد ، دستانی را که برای زنخدا خرداد ساخته ، « حقه کاوس » مینامد . کاوس دراوستا کاوه- اوسان kava-usan نامیده میشود . کاوه اوسان، به معنای « سرچشمه یا اصل آفریننده آرزوها » است . واژه « بیوسیدن» ، ازهمین ریشه « اوس » هست . « حقه » ، معرب همان « هوک » میباشد که درکردی دومعنای خود را نگاهداشته است . حقه = هوک ، دارای معانی 1- تخم 2- آرزو است . حقه بازی ، تنها به معنای « بازی با گویها » نیست ، بلکه به معنای « بازی با آرزوها » نیزهست . فریب دادن ، همان بازی کردن با آرزوهای مردم است . آرزوی رسیدن به خوشی و بینش نقد را با ایمان ، تبدیل به « بهشت نسیه و سعادت فراسوی زمان » میکنند و این بزرگترین فریبها و « حقه بازیها » است .

کاوس ، در بُنداده های ایران ، دراصل ،« پهلوان آرزومندی » بوده است . او مرد آرزو بوده است . ولی همه داستانهای او، زیر نفوذ الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان ، دستکاری و مسخ و تحریف شده اند، و این داستانهای دستکاری شده ، بدست فردوسی رسیده که درشاهنامه آنهارا باز سروده است . بررسی دراین داستانها ، و بازسازی داستانهای نخستین ، روشنی به پدیده « آرزو» می تاباند .

سه داستانی که درشاهنامه از کاوس میآید ، با کارهای پهلوانی و رزمی آمیخته شده اند . درداستان ِ جنگ با هاماوران، اصل مسئله ، آرزوی جفت یابی است که داستان

« سودابه »میباشد . در داستان یکم ، با انگیخته شدن ازآهنگ وسرود خوشنواز مازندرانی ، آرزوی محال جهانگیری دراو برمیخیزد . او به اندیشه فتح مازندران میافتد که هیچ یک ازشاهان دست به چنین کارخطرناکی نزده بوده اند . ولی برغم ظاهر حماسی داستان ، مسئله اصلی ماجرای مازندران ، رسیدن به بینش متعالی است . مسئله ، دست یابی به « چشم خورشید گونه » است که همان « جام گیتی نما » باشد . رستم که همان چهرهِ بهرام است ، با گذر از هفت وادی ، این توتیای معرفت را می یابد ، و کاوس و همه سپاه ایران ، دارای « جام جهان بین » یا « چشم خورشید گونه » میشوند . در داستان سوم ، اهریمن با دسته گلی بویا ، کاوس را گمراه میکند ، که بسراغ کشف راز آسمان و بینش خدائی برود . آرزوی دست یابی به بینش آسمانی ، که البته بینشی جز همان چشم خورشید گونه نیست ، دراین داستان ، آرزوئی محال شده است، ولی کاوس درست در پی رسیدن به این آرزوی محال (از دید موبدان زرتشتی) است . بخوبی دراین داستانها دیده میشود که مسئله بنیادی ، برغم همه دستکاریها ، « آرزوی جفت یابی » و « آرزوی رسیدن به بینش متعالی» ، یا « همپرسی با خدایان » است . این ها آرزوهای نقد شدنی درفرهنگ سیمرغی بودند . در الهیات زرتشتی ، همپرسی با خدا ، تحریم میشود . مرغ چهارپر، که گوهر درون هرانسانیست ، انکار میگردد، تا این بینش ، فقط ویژه زرتشت گردد. ولی فراموش ساخته میشود که در داستان هفتخوان ، رستم (بهرام) درست امکان دستیابی به « چشم خورشیدگونه ، یا جام جهان بین » را می یابد ، و شاه و سپاه را مستقیما دارنده چنین بینشی میکند . رستم خون جگر دیو سپید

(جگر= بهمن = خرد سامانده و بزم آور) را در چشمهای کاوس و سپاهیان میچکاند، و آنها ، خود ، مستقیما دارای « خرد بهمنی یا بینش مردمی و سامانده » میگردند . البته چنین اندیشه ای نیز برضد تئوری « حکومت و دین » موبدان زرتشتی ست .
چون وقتی شاه و سپاه ، مستقیما دارای چشم خورشید گونه، یا جام جهان بین شدند ، دیگر نیاز به موبدان ندارند . موبدان، کوشیده اند که دراین داستانها ، کاوسی را که « پهلوان آرزو»است ، تا میتوانند در آرزوهایش، ناکام بکنند . کاوس ، پهلوان ِ ُخردادیست . ازاین رو دراوستا، کاوس ، جزو « جاودانان» هست . با بوالهوسیهائی که از کاوس درشاهنامه بیادگارمانده است ، کسی نمیتواند باورکند که او از جاودانان شمرده شده است . خرداد و مرداد ، یا خوشی و دیرزیستی،درفرهنگ ایران،ازهم،غیرقابل انفکاکند .خوشی، جاودانیست .پس کاوسی که گوهر خردادی دارد، باید امردادی هم باشد .از همین تناقض ، آشکار میشود که داستانهای کاوس، به گونه ای دیگر بوده اند .
داستانهای کاوس ، داستانهای آرزومندی او ، و جستجو و تلاش او برای رسیدن به آرزوهایش برغم مشکلات و دشواریها ، و پیروزی نهائیش در نقد کردن آن آرزوها بوده است . ولی همین داستانها ، درشاهنامه باهمین تحریفاتش برای ما غنیمت است ، چون **شیوه ضدیت با خرداد، وضدیت با آرزومندی انسان را درالهیات زرتشتی بیان میکند . ضدیت با آرزو ، و دیو « اره زور» ، گستره ِ ضدیت موبدان را با آرزوها ی مردمان در اجتماع و اقتصاد و حکومت در درازای تاریخ در دوره ساسانیان نشان میدهد** . آثار این ضدیت موبدان با آرزو ، پس از گذشت سده

ها ، در اندیشه ها و روانها ی مردمان، تا کنون باقیمانده است ، و هنوز نیز ، رسیدن به آرزو ، محال شمرده میشود ، و آرزوکردن برجوانان ، عیب دانسته نمیشود . هیچکسی به آرزوهائی که درجوانی میکند ، نمیرسد . ولی این نیروی جوانی و نوآوری جوانیست که هر آرزوئی را رسیدنی میسازد . در فرهنگ سیمرغی ، آرزو ، گرایش فطری انسان برای رسیدن به سعادت ومعرفت حقیقت است که رسیدنی و نقد شدنیست . « محال ساختن رسیدن به آرزو » ، پوچ وخوارساختن نیروی چالشگرانسان برای رسیدن به هدفهای رسیدنی خود در گیتی ، و زنجیری ساختن نیروی خرد برای ساختن بهشت جمشیدی درگیتی است . **انسان ، وجودی آرزومند است ، چون آرزو، ازهمه سدهای بزرگ میگذرد، و به مقصدش درهمین گیتی میرسد .**

خردِ شاد و خندان
یا « پیوستگی معرفت با سعادت »
برای بهزیستی مردمان درگیتی اندیشیدن

درفرهنگ ایران، « بینش» و « خوشی وشادی» ازهم جدا ناپذیرند. با همان مزیدن باده، یا شیرابه ، شناخت، پیدایش می یابد . با نوشیدن باده یا نوشابه ازجام جم (جام ، همان بهمن، یا مانمن = مینوی مینواست) انسان سرخوش میشود، و میشکوفد و ازهم گشوده و روشن میشود . بینش و روشنی وخوشی، باهمند . به همین علت، تصویر « جام جم »، درادبیات ایران باقی ماند ، چون پیکر یابی اندیشه « خرد خندان» میباشد . بهمن، که خرد بنیادی انسانیست ، «

بزمونه » ، هم « اصل بزم» و هم « اصل زادن » است . بهمن ، با بینش و اندیشه زایشی ازبُن خود انسان، کاردارد . بهمن ، که خرد سامانده ، خرد حکومت آفرین و قانون آفرین است ، خرد شادی آور وضد قهروضد خشونت وضد تهدید وضد ارهاب و انذاراست . **بهمن ، خردیست که قهرو خشونت و تهدید و ارهاب و انذار را، برای حل مسائل اجتماعی و سیاسی (جهان آرائی) واقتصادی بکار نمی برد** . بهمن ، خرد شاد و خرد بزم آفرین است . درسامان دادن اجتماع ، شادی و بزم وخوشی نقد، میآفریند . اینست که **درفرهنگ ایران ، « بینش نقد » ، با « خوشی و شادی نقد » ، بهم پیوسته اند** . انسان ، تخمیست که وقتی ازافشره و شیرابه (اسانس) جهان (خرداد = رسا) بگذرد ، سبزمیشود ، و پیدایش وجود او ، همان شادی و جشن است . شکوفائی و رویش وجود او ، پیدایش شادی وجشن هست . دراین رویش و بالش (بالیدن = بال دراوردن) است که به انجمن خدایان راه می یابد، و«همپرس خدایان» میشود . موبدان زرتشتی ، مجبور بودند چنین فلسفه ای را رد و طرد کنند ، و فرهنگ ایران را ، نه تنها وارونه سازند ، بلکه سر به نیست کنند . فرهنگ ما ، گنجیست که درویرانه ها، زیر خاک ، دفن شده است . **فرهنگ ما ، روی زمین ، پیش چشم ما نهاده نشده است ، بلکه نیازبه کند وکاو، و شکیبائی دارد. فرهنگ ما ، نیاز به کاویدن و پژوهیدن، و« گستاخی در عصیان علیه آنچه به ما بنام فرهنگ داده اند » ، دارد** .

الهیات زرتشتی ، بینش مستقیم و بیواسطه را که نقد است و خوشی و شادی مستقیم و بیواسطه را که نقد است در گیتی ، انکارکرد . اینکه کیومرث در روزخرداد، که روز امید همه

مردمانست ، آرزو را بنام « دیو دژخیم » میُکشد ، **حق فطری و طبیعی انسان را به آرزو کردن، از انسان میگیرد .** در داستان کاوس، و آرزوی او برای رسیدن به بینش آسمانی ، این ضدیت و دشمنی نمودار میگردد ، چون کاوس (= به معنای اصل آفریننده آرزواست) پیکریابی این اندیشه درفرهنگ ایران بوده است . **چهارعقابی که کاوس به نیزه های تختش می بندد ، همان چهارنیروی ضمیرند** که سیمرغ ، یا همای درونی ، یا « گوهر» انسان میباشند . دراین تصویر، میتوان بخوبی دید که ازهمان آغاز، منکرآن میشوند که انسان ، دارای « نیروی معراجی در بینش » است . هرانسانی میتواند به معراج برود. این تنها ویژه پیامبران و برگزیدگان نیست . بینش در فرهنگ ایران ، بالیدن گیاه، و پرواز به آسمان (معراج) شمرده میشد . دراین تصویر، میتوان دید که انسان درفطرتش ، چنین « رسائِی» یا « وسعی» ندارد .

انسان ، هرگز پروبال درنمیآورد . انسان، نمی بالد . انسان ، تخمی نیست که درآسمان بروید ، و خوشه ای درآسمان بشود . **ازاین پس ، ضمیر انسان ، مرغ چهارپریا هما یا ارتا فرورد (سیمرغ = خوشه) نیست. کاوس** با نبود چنین نیروئی درخود و فقدان چنین امکانی ، باید « تخت روانی » مصنوعی بسازد .. انسان میخواهد برضد فطرتش، به معراج برود . انسان ، پا ازگلیم خود فراتر میکشد . چنین آرزوئی ،یک سرکشی و سرپیچی از یزدان است وطبعا باید رسیدن به آن ، محال باشد . این اهریمن است که اورا بیراه میکند، تا از « دین خدا » که دین زرتشتی باشد، سر برگرداند . او دیوی میفرستد که با بوی دسته گلش، چنین آرزوئی ، دردل کاوس بیندازد . اینست ابلیس میاندشد که :

یکی دیو باید کنون نغز دست
که داند همه رسم وراه نشست
شود جان کاوس، بیره کند   بدیوان بر، این رنج ، کوته کند
بگرداندش سر زیزدان پاک   فشاند برآن فرّ زیباش ، خاک
یکی دیو دژخیم برپای خاست
چنین گفت:کین نغزکاری مراست
بگردانمش سر ز« دین خدای»
کس این راز، جزمن نیارد بجای

« دیو آرزو آفرین » ، انسان را از« دین خدا » برمیگرداند . درواقع ، « **آرزوی رسیدن به بینش متعالی ، یا آرزوی همپرس شدن با خدایان** » ، **سرپیچی ازخدا و از دین او ست** ، که استوار براین اندیشه است که فقط یک انسان برگزیده است که میتواند به معراج برود و به بینش مستقیم ازخدا وبُن زمان وهستی برسد . البته این اندیشه ، برضد فرهنگ ایران بود . درفرهنگ ایران ، خدا ، شیره و افشره و شیرابه کل هستی (خور+ داد = پیدایش شیرابه خدا) است، و انسان ، تخمی است که با این افشره میآمیزد و ازمکیدن ومزیدن این شیرابه ، آبیاری میشود و میروید . در شناوری درآب وجود خدا، هم به شناخت وهم به شادی وسرسبزی میرسد .

این یک هدف نقد است که هرانسانی میتواند به آن برسد . اکنون دراین داستان ، **چنین آرزوئی** ، **که بنیاد جان هر انسانی هست** ، **کاهش به فریب و اغوای ابلیس یا دیو می یابد** .« آرزو» که گرایش انسان به خداشدن ، یا گرایش به رسیدن به بُن است ، تبدیل بیک سائقه ابلیسی یا اهریمنی میگردد .

این کشش و گرایش اهریمنی ، تبدیل به « نیروی حمل کننده کاوس به آسمان » میگردد . سیمرغ ، خدای آسمان بود. همچنین «سه سپهرفرازین که سقف آسمان » باشد ، بهرام وسیمرغ (مشتری) و کیوان (رام) هستند، که همان « بُن زمان و جان » هستند، که در« بُن هرانسانی» نیزهست . ***پروازبینشی انسان ،همین « پیوستن تازه به تازه بُن انسان ، در اندیشیدن ، به بُن آسمانی » شمرده میشد*** . اندیشیدن ، هنگامی تبدیل به بینش و خوشی میشد ، که سیمرغ درونی انسان ، درمعراج ، به سیمرغ آسمانی بپیوندد و بازگردد ، یا بُن انسان، به بُن کیهان متصل شود و **ازاین وصال ، یک اندیشه و یک تجربه فردی و خصوصی ، تحول به « یک اندیشه کلی و عمومی » گردد** . در داستان کاوس ، کاوس به اندیشه ساختن تختی میافتد که چهارعقاب به آن بسته شوند ، تا اورا به آسمان ببرند . درواقع ، در اینجا ، وجودِ سیمرغ درونی، یا مرغ چهارپرضمیر، انکار میگردد . درفطرت و بُن انسان ، اصل معراج کننده نیست . کاوس ، انسانیست که به هوس یا آرزوی اهریمنی افتاده ، و میخواهد برعکس فطرتش ، به معراج بینشی برود ، و میکوشد به حریم خدا ، تجاوزکند . اینست که چهاربچه عقاب راز لانه هایشان میگیرد و برای چنین کاری می پرورد . «عقاب » درفرهنگ زنخدائی ایران ، جانور درّنده و پرخاشگر بشمار میآید که گوشت میخورد . بکار بردن واژه های « **شاهین** » و « **شاهباز**» ، بجای عقاب ، درست نیست . **واژه های شاهین و شاهباز، هردو به معنای سیمرغند** . شاهین ، همان شئنا و سئنا هست .« شاهین ترازو»، با سیمرغ کاردارد که پیمانه گیرواصل اندازه است . همچنین « شاهباز» ، شاه پرندگان است و « شاه » ، نام سیمرغست .

عقاب، درآسمان، مانند گرگ در زمین ، اصل درّندگی بشمار میرفت. بینش در فرهنگ ایران ، استوار بر تصویر « نوشیدن آب و افشره میوه ها و شیر و باده » است ، نه خوردن بطورکلی. ولی خوردن گوشت ، بیان اوج درندگی و نماد اصل خشم و قهرو خشونت است.
حتا خود واژه « خوردن » ما ، معنای « نوشیدن » دارد. ایرانی ، خوردن خود را هم « نوشیدن» مینامد، چون از درندگی، که نماد اصل خشم و قهروخشونت وخونخواریست، اکراه داشته است .
معرفت ازهمان بُنش ، باید بیان گوهر ضد قهرو ضد خشونت و تجاوزگری و پرخاشگری باشد . این تجربه قهرو تجاوزگری وغلبه خواهی در« خوردن با دندانها » ، در عربستان نیز که زمانهای دراز، زیر نفوذ فرهنگ سیمرغی بوده است ، باقی مانده است . در عربی ، « **اکل** » هم که به معنای خوردن باشد ، درست معنای خشم و تجاوزگری و غلبه خواهی را دارد . در عربی ، «**اَکـل** » معانیِ معدوم ساختن چیزی + نابود ساختن + فتح کردن و غالب شدن را دارد (رجوع شود به لغت نامه دهخدا). **محمد رسول الله ، میگوید « امرت بقریة تاءکل القری »** ، ماءمورشدم به قریه ای که اهل آن قریه (مکه در عربستان) ، اکل کند قراء دیگر را . یعنی مکه و عرب و قریش ، فتح کنند قریه ها را و غالب شوند برشهرها . ماءموریت الهی او آن بود که ایران و سایر ممالک را بخورد و فرو ببلعد و درشکم هضم کند . این را درفرهنگ ایران ، « اوباریدن » یا بلعیدن مینامند، که صفت ویژه ضحاک و اژدهاست . الله ، ماءموریت بلعیدن شهرها و مدنیت هارا به رسولش میدهد . اسلام باید مدنیت هارا فرو بلعد . این اوباریدن و بلعیدن ،

همان « جهاد فی سبیل الله » است . ودرست **ازهمین واژه « اکل » ، درعربی ، واژه « عقل » ساخته شده است** . چون یکی از معانی « اکل » ، بنابر لغت نامه ، « راءی و عقل و قوت فهم » است . « عقل » میان عربها ، نیروی بلعنده و غلبه کننده و نابود سازنده بشمار میرفته است، چون که اکل ، معنای عقل دارد . ولی درفرهنگ ایران ، اژدها همیشه با دندانهای اوبارنده و ازهم پاره کننده و برّنده ، نشان داده میشود . به همین علت ، ضحاک ، که درواقع همان الاهِ قربانی خونی و « پیمان تابعیت ازآموزه ایست که حق به حاکمیت دارد » ، خردهای جوان را، که اصل ابتکارونوآوری هستند ،باید همیشه فرو ببلعد ، تا بتواند حاکمیت خود را دوام ببخشد . کشتن ونابود ساختن مغزهای جوان و نو آور، برای سُلطه میثاق الهی ، ضرورت مبرم دارد . دراثررابطه « دندان و برّندگیش، با پرخاشگری و تجاوزطلبی و خشونت و قساوت » ، ایرانی، خرد ودین را «اصل زایندگی معرفت ازخود انسان » شمرد ، نه اصل فروبلعیدن و اوباریدن عقل ، که گوهرش ، اکل است .

ازاینجاست که بینش درفرهنگ ایران ، در نوشیدن ازجام جم یا جام کیخسرو ، پیکر متعالی خود را یافت . دراشعارحافظ ، بینش و سعادت، همیشه با « نوشیدن باده ازجام جم » درخرابات پیرمغان (پیرمغان، سیمرغ است .سیمرغ همان مگا یا میغ یا ابرسیاه بارنده است که با جام می میآید) . کار دارد . در تورات هم ، آدم و حوا از درخت معرفت خوب و بد ، « میخورند» . فرهنگ ایران ، این کاررا ، بُن همه خشونتگریها وتجاوزگریها میدانست . چنین معرفتی ، از بُن ، تجاوزگرو خشمناک وقهرآلود هست، ودرفرهنگ ایران ، نوشیدن ومزیدن (ذوق) ، بُن

معرفت و سعادت بود . البته کاربرد همین تصویر عقاب وخوردن گوشت (یا آرزوی خوردن گوشت) با منقاربرنده ، برای آن بود که اندیشه اصلی فرهنگ سیمرغی ، زشت ساخته شود . چنانچه موبدان زرتشتی، در هفتخوان اسفندیار نیز، سیمرغ را که دراصل « خدای مهر» بود ، تبدیل به مرغی تجاوزگرکرده اند .

البته این تبدیل سیمرغ ، به عقاب و مرغی که اصل قهر است ، تاءثیر بسیارشومی در تصویر انسان داشت . درواقع ، مرغ چهارپری که چهارنیروی ضمیر انسانند ، تغییر طبیعت و فطرت میدهند .

قوای گوهری انسان ، خشونت طلب و « زدارکامه » و اهریمنی میشوند . گوهرانسان ، اهریمنی میشود . این کار، همین تاءثیر شوم را در آسمان و « بُن زمان » هم داشته است . سقف آسمان که « بُن مهر» بود ، تبدیل به « بُن جنگ و قهر و خشونت وبی مهری» شد .

«آسمان » درفرهنگ ایران ، « آسمان ابری» ، یعنی « اسمان بارانی = اهوره = آوره = خور » بود . انسان در پرواز به آسمان یا معراج ، از سیمرغ، که خودش همان « ابرسیاه » بود ، آبیاری میشد، و همچنین از سیمرغ که درابر سیاهش با « جام می » میآمد ، از دست ساقی آسمانی ، مستقیما « می یا شیره جهان هستی » را مینوشید . حتا در همین تخت کاوس نیز، جام می، درپیش کاوس نهاده شده است . اگر چهارعقاب در آرزوی گوشت ، پرواز میکنند ، او در آرزوی نوشیدن می در آسمانست . اندیشه اصلی ، برغم تحریف موبدان ، باقی میماند . مرغ چهارپر ضمیر، که بُن انسانست، دربرخورد با تجربیات ، ازشیره آنها آبیاری میشود، و میروید و به آسمان پرواز میکند تا

درانجمن خدایان ، همپرس خدایان شود و به بُن آسمانی خود ، بپیوندد . این آرزوی رسیدنی هرانسانی بود. ولی دراین داستان، این آرزو، امری محال میشود . کاوس :

ازآن پس عقاب دلاور چهار بیآورد و برتخت بست استوار

نشست از بر تخت ، کاوس کی

نهاده به پیش اندرون ، جام می

در بخش نهم بندهش پاره 131 میآید که : « ... آن باد نیکو ... در گذر، چنان سخت دلپذیراست که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن ، جان آید . **از زمین برآمد تا جام می را که ابر است بوزاند** .... » . خوب دیده میشود که جام می ، همان ابرتاریک یا همان سیمرغست . نام باده درشاهنامه و گرشاسپ نامه ، « بگمز » است، که همان « بغ + مَس» است که به معنای « خدای ماه ، بغ = خدا + مس وماص وماز، ماهست » میباشد . **خدا، باده است** . انسان ، خدا را مینوشد، و ازنوشیدن خدا ، آبیاری میشود و میشکوفد . اینست که مستی درفرهنگ ایران، سرخوش شدن ازخدا بود . این اندیشه، برغم محال ساختن آرزوی کاوس در رسیدن به معرفت خدائی ، در داستان میماند . ازسوئی، می، در همین جام می درپیش کاوس ، نقد هست ، و میتواند هر زمانی آنرا به آسانی بنوشد ، وازسوی دیگر، « غیر نقد بودن آنچه نقد شمرده میشود » درمورد چهارعقاب، نشان داده میشود . ولی کوچکترین اعتنائی به جام می و نوشیدن ازجام دررسیدن به معرفت آسمانی کرده نمیشود ، بلکه یکسره ، نظر ِ خواننده به مسئله « غیر نقد بودن ِ گوشت نقد درپیش منقار» کشانیده میشود.

چو شد گرسنه تیز پرّان عقاب

سوی گوشت کردند هریک شتاب
زروی زمین ، تخت برداشتند
زها مون به ابر اندرافراشتند
برآن حد که شان بود ، **نیرو** بجای
سوی گوشت کردند آهنگ ورای

این ـ آرزوی رسیدن به گوشتی که جلو منقارشان آویزانست – ایجاد « نیروی پرواز به آسمان » را میکند . هرچند گوشت نزدیک به منقارشان آویزانست ولی دراثر همان یک انگشت فاصله ، که برغم پرواز، همیشه ثابت باقی میماند ، همیشه ازخوردن گوشت محروم میمانند . عقابها هرچه میکوشند که گوشتی را که بسیارنزدیک نوک آنهاست، بربایند ، نمیتوانند ، چون برغم پروازکردن، امکان جنبش آزاد ندارند . امکان حرکت ازعقابها گرفته شده است . این گوشتها ، برغم آنکه عقابها همیشه پرواز میکنند ، همیشه همانقدر دور میمانند که در آغاز بوده اند . آرزوی اینکه نیرو ازگوشت بگیرند و ازآن کام ببرند ، دراثر این نزدیکی و دیدن و بوئیدن آن به آن، میافزاید ، ولی همیشه از نیروی پروازشان و توانائی رسیدن به آنها، میکاهد . گوشت ، نقد است ولی برغم آنکه نقد است ، نمیتوان هرگز به خوشی و کامبری ازآن رسید . این انتقادیست که الهیات زرتشتی از« نقد بودن خوشی در گیتی و امکان رسیدن به بینش به حقیقت » میکند. اوج نزدیکی ، درست تبدیل به دوری بی نهایت میگردد . انسان هرچه هم به خوشی و حقیقت نزدیک باشد ، برغم همه تلاشهایش از سعادت و حقیقت دورمیماند . رسیدن به سعادت و به بینش حقیقت ، خیالی خام و پوچست . سعادت وحقیقت همه چیزها ، برغم نزدیک بودن ونقد بودن آنها درگیتی ، مزیدنی و بوسیدنی نیستند، و با

همه رنجها و کوششها ، نمیشود به آنها دست یافت . اینست که درشاهنامه میآید که :

شنیدم که کاوس شد برفلک   همی رفت تا بگذرد از ملک

درآغاز داستان دیده میشود که مقصدش ، راه یافتن به راز آسمانست . ولی راه یافتن به راز آسمان ، چیزی جز « سائقه تصرف آسمان و غلبه برخدا » نیست.البته بینش در فرهنگ ایران ، چنین غایتی نداشته است . « **مقصد» در فرهنگ ایران ، وصال بُن انسان با بُن کیهان وزمان (یا بُن خدا) است** . درسیمرغ ، همه بُن ها باهم ، جشن وصال میگیرند .« سی مرغ جدا ازهم» ، درجشن وصال ، «یک سیمرغ» میشود . مسئله بینش ، درک آشتی و همآهنگی کیهانست ، نه غلبه برآسمان وتصرف اشیاء ، با کاستن آنها به ابزار. این ابلیس است که اورا به غلبه یابی بر آسمان میانگیزد . تو همانسان که جهان را گرفته ای ، آسمان و خدا و حقیقت را هم میتوانی تصرف کنی!

یکی کارماندست تا درجهان   نشان توهرگز نگردد نهان

چه دارد همی آفتاب ازتو راز

که چون گردد اندرنشیب وفراز

چگونه است ماه و شب وروز چیست

برین گردش چرخ ، سالار کیست

گرفتی زمین و آنچه بد کام تو   شود آسمان نیز در دام تو

کاوس با بینش آسمانی ، میخواهد برآسمان و برخدا ، غلبه کند . جهانگیری را باید از زمین به فراخنای آسمان بگسترد . غایت بینش ، یافتن قدرت بر زمین و آسمانست . دراین داستان ، در بینش ، چنین گوهری دیده میشود . درحالیکه در فرهنگ سیمرغی ، بینش ، چنین گوهری نداشته است . بینش بهمنی ، بینش برضد خشم و برضد غلبه

خواهی و تصرف حقیقت و جهانگیری درهمه برآیندهایش هست . بینش ، فقط درهمپرسی انسان با خدا ، همپرسی انسان با آسمان ، ممکن میگردد . انسان میخواهد با همه بخشهای گوناگون ِ طبیعت ، همپرسی کند و با آنها بیامیزد . انسان در پرواز به آسمان، میخواست همپرس خدایان بشود ، دریک انجمن با خدایان بیامیزد. « انجمن » که « مینوی هنج » میباشد ، بُن بهم رسیدن و به هم وصل شدن و هم آهنگ شدنست . در کردی « انجامه » که از ریشه « هنج » ساخته شده است، به معنای « لولا » است . انسان و خدا ، انسان و آسمان ، میکوشند به همدیگر، لولا بشوند . **انسان و خدا درهمپرسی باهم، لولا میشوند تا بینش ، پدید آید** . بینش، پیآیند با هم آمیختن خدا و انسانست . کاوس ، آرزوی همپرسی با خدا و با آسمان داشت، و به آن رسید . ولی دراین داستان ، گرانیگاه و گوهر بینش ، بکلی عوض شده است . خدا ، خدای قدرت شده است (خدا ، الله و یهوه و پدرآسمانی و اهورامزدا شده است و دیگر سیمرغ نیست) که از انسان ، بکلی بریده است و کسی حق ندارد به بینش او راه یابد ، چون دراین صورت ، به فکر سرنگون ساختن خدا از قدرتش خواهد افتاد .

****

از« ارجِ انسان »
یااز« معراج انسان»
با خردش ، به مینو
ارج= سیمرغ درون انسان

هنگامی« معراج » ، ویژه برگزیدگان شد،
ارج انسان (=بُنِ حقوق بشر)، قربانی شد

چرا درفرهنگ ایران ، انسان یا « من »، در اندیشیدن ومنیدن ، مرغ چهارپری میشود، که به معراج میرود، وبه سیمرغ، یا خدا، یا « بُن آفرینندگی جهان وزمان » می پیوند ؟

منیدن، یا اندیشیدن درپژوهیدن ، معراج به مینو،یا آسمانست
من (= مینویاتخم) در روئیدن وبالیدن، مینو(= آسمان) میشود
« فروهر» که یکی ازنیروهای انسانست، به معنای « فرازرویاننده و فرازبالاننده » است ، که « نیروی معراجی بُن انسان یا- َمنه- به بُن کیهان وزمان » است

1- <u>منی کردن، دراصل،</u>
<u>به معنای « اندیشیدنِ فردِ انسان، درجستجوکردن » است</u>
اندیشیدن ، فرابالیدن وجود انسان و« فروهرشدن»است
انسان دراندیشیدن ، فرامیروید ، که « فرَ وَرد، یا فروهر» باشد
و فروهریا سیمرغ یا « ارج» میشود
« وخش » که روئیدن باشد، به معنای « روح وکلمه » نیزهست
« روح » ، اوج رویش ازتخم تاریک درزمین(مینو) است

2- منی کردن جمشید درشاهنامه ،

به معنای ادعای خدائی کردن ، و منکر وجود خداشدن است
چگونه معنای واژه « منی کردن»، واژگونه ساخته شد ؟

چرا « منی کردن » که « اندیشیدن با خرد انسان بود »
متضاد با « شناخت یزدان » شد ؟

« منی کرد » آن شاه یزدان شناس
«زیزدان به پیچید» و شد ناسپاس

شاهنامه درباره جمشید

چرا« منی کردن =اندیشیدن »،« منی کردن برضد خدا» میشود ؟

« من » ، به معنای « وجود اندیشنده » هست

چرا درشاهنامه ، در داستان جمشید ، « **منی کردن** » ، به معنای واژگونه اش درفرهنگ ایران ، بکار برده شده است ؟ اغلب گزارندگان داستان جمشید ، بیخبر ازاین نکته ، برای دفاع از ارزشهای اخلاقی حاکم ، به زشت ساختن این کار فرعونی گونه جمشید می پردازند ، وغافل ازآنند که « خرد انسان» را که فرهنگ ایران، کلید همه بندها میداند ، میکوبند و زشت وطرد میسازند . با نفرین« منی کردن » ، نا آگاهانه ، « اندیشیدن انسان » را نفرین میکنند . « **منی کردن »، به معنای « اندیشیدن بر پایه جستجو کردن مستقل فرد است . سرچشمه آزادی ، اندیشیدن بر بنیاد جستجو کردن خود، و زادن اندیشه ، ازبن خود است ، نه ترجمه کردن اندیشه ها ، ویا دزدی کردن اندیشه ها، و بنام**

خود قلمداد کردن آنست . با نفرین « منی کردن » ، این دعوی بیجا کرده میشود که اندیشیدن ، « کبر ونخوت بی اندازه» میآورد، و به انکارخدا میانجامد . آنها هرگز از خود نمی پرسند که چرا درشاهنامه ، معنای « منی کردن » ، صد وهشتاد درجه ، تغییر سو داده است . چه کسی ، معنای « منی کردن » را وارونه کرده است ، فردوسی یا موبدان ؟ **« منی کردن» ، درپهلوی و دراوستا و درسانسکریت ، به معنای « پژوهش کردن واندیشیدن »است** . نخستین انسان درسانسکریت « منو= مانو» نام دارد، که به معنای « اندیشنده » است . بنا برقانون مانو، درسانسکریت ، براهما ، خدای هند ، خود را به دوبخش نروماده تقسیم میکند ، و ازآن، دو« مانو= منو= من » یا جفت اندیشنده زن ومرد بوجود میآید. به سخنی دیگر، انسان(هم زن و هم مرد) که گوهروجودش، اندیشیدنست ، از کثرت یابی وجود خود خدا ، پیدایش می یابد . **خرد انسانی ، امتداد وگسترش ِ خرد خدائیست** . و درفرهنگ ایران، همانند فرهنگ هند ، از « **مهرگیاه** » ، یا « همآغوشی ِ بهرام وسیمرغ » که همان « مهرورزی ِ بهرام و ارتا فرورد باهم » باشد ، جفت انسانی ، که جم و جما باشند ، پیدایش می یابند . انسان ، روئیده از« بهمن = مانمن یا مَنه » است ، که در« بهروز و سیمرغ ، یا اورنگ و گلچهره » نخستین شکل خود را پیدا میکند . انسان(زن ومرد باهم) ، ازبهمن(هومان)، که خرد بنیادی کیهانست ، وهمسرشت با اوست ، پیدایش می یابد . انسان ، ازتبارخدایانست ، و خرد انسانی ، همگوهر ِخرد خداست . خرد انسانی ، در تنش وکشمکش یا درتضاد با خرد خدائی نیست . انسان، ظالم وجاهل نیست. انسان، نیاز به واسطه برای وصال با خدا ندارد. در آفرینش ، خرد بنیادی ِ خدائی

، در انسانها ، پخش میشود و میگسترد. انسان دراندیشیدن، گوهرخدائی و آسمانی خود را درمی یابد .
پرسیده میشود که چرا در شاهنامه ، درست معنای واژگونهِ « منی کردن » در مورد جمشید ، که نخستین انسان (مانو= من) در فرهنگ سیمرغی بوده است ، بکار برده شده است ؟ چرا ازمنیدن ِ مانو= جمشید، نخوت و کبر، و انکار خدا، پدیدارمیشود ، وچرا خرد و خواست انسان، متضاد با خرد و خواست خدا میشود ؟ اهورامزدای موبدان زرتشتی، بااهورامزدای هخامنشیان و خرّمدینان ، تفاوت کلی داشته است . یک نام ، به دو تصویر متضاد از خدا ، داده میشده است . **اهوره مزدا که** (اوره = ابر ، مزدا = ماه روشن . ماه ، اصل روشنی و بینش ، یا خرد تابنده بوده است) باشد ، **دراصل ، همان سیمرغست** ، که هم ابرسیاه بارنده (= آب) و هم ماه روشن (= تخم) است . ماه ، خوشه کل تخمهای زندگان بود، و با ابری که سرچشمه آبست، وقتی آمیخته میشوند، اصل زاینده و رویده وروشنی جهان شمرده میشوند . ازاین روهرجانی ، که تخمی ازخوشه ماه است ، سیمرغ (= منه) و بهمن (= منه + مانمن = مینوی مینو)را دردرونش دارد . انسان ، تخمی ازخوشه سیمرغ(= ماه) است ، که روزی ، خودش میروئد و خوشه میشود . انسان ، چون« **دانه**» ای ازخوشه خداست، خودش ، اصل « **دانائی** » است . پیدایش « دانه » ، « دانائی » است . پیدایش ِ « ارپ» که جو است ، «عرف » یا َعرفان است . انسان که خودش مینو و مانو بود ، خودش میروئید وبه آسمان می بالید ، و مینو= آسمان میشد . دراین راستا بود که انسان ، میاندیشید ،که خودش با اندیشیدن و خواستن ، میتواند، گیتی را بهشت و مینو کند . آسمان را بزمین آورد . از منیدن ، که

اندیشیدن با خرد و خواستن خود باشد ، گیتی را مینو میکرد . ولی در الهیات زرتشتی ، انسان با خردش ، حق نداشت به معراج اندیشه = به مینویا به آسمان ، برود . چنانچه جمشید درشاهنامه ، به یاری دیوان تباهکار، به آسمان پروازمیکند . خرد پیروزجمشیدی ، همکار دیو تباهکار میشود . ازاین پس ، پروازهرانسانی به آسمان ،کار دیوی میشود. انسان ، توانائی پرواز به بینش متعالی را ندارد . انسان ، تخم خدا نیست که به « خوشه خدا » بپیوندد . انسان با الهیات زرتشتی ، بی ارج میشود ، چون نمیتواند « عروج » کند .

به معراج بینش رفتن ، وبا آن بینش ، « درگیتی مینوساختن، خویشکاری خداست ، نه انسان » خرد وخواست انسان ، امتداد و گسترش خرد وخواست اهورامزدا نیست ، بلکه ضد آنست . خرد و خواست انسان ، در اندیشیدن وخواستن ، برضد بینش و خواست اهورامزدا ، برمیخزد ، و از او ، سرپیچی میکند . این تصویرالهیات زرتشتی ازخدا که درشاهنامه هم بازتابیده شده ، برضد تصویر اصیل فرهنگ ایران ازخدا بود . خرد وخواست چنین انسانی ، دیوی هست . **به آسمان رفتن در بینش ، برابر با « نیروی ساختن بهشت یا مینو در گیتی » بود** . مینو ، هم به معنای « آسمان» وهم به معنای « بهشت» است . خردی که به آسمان عروج میکند ، آسمان را برروی زمین میآورد .

ازآن پس ، انسان حق نداشت با خرد وخواستش ،در دنیای گذران و فانی (سکولار)مینو یا بهشت بسازد . این کار، خویشکاری اهورامزدای موبدان ، در فراسوی گیتی گذرا هست . بدینسان ، منی کردن جمشیدی ، منی کردن یا « خود را خدا دانستن و سرپیچی از خدا کردن » هست . در داستان

آدم وحوای ادیان سامی ، آدم و حوا ، از باغ عدن یا بهشت که الاه آنرا ساخته ، طرد و تبعید میشوند. در داستان جمشید ، انسان ، چون خرد و خواست بهشت ساز دارد ، چون خودش را اهوره مزدا میداند ، بوسیله ضحاک (که اصل زدارکامگی درشاهنامه است) به دونیمه اره میشود، چون اهوره مزدا ، نباید زدارکامه باشد .
جمشید میتواند با خرد و خواستش ، درهمه جا ، بهشت (خرداد و مرداد) را بسازد . اینست که این خرد و خواستش ، باید ازاو حذف گردد . این خردش ، این «من» یا «نیروی اندیشنده اش » باید از او بریده و حذف گردد ، تا باز به اندیشه بهشت سازی درگیتی و سکولاریته نیفتد . خردش باید از جانش ارّه گردد . جان وخرد درفرهنگ ایران ، ازهم جدا ناپذیر بودند .
بدینسان ، دوخرد و خواست متضاد باهم ، رویاروی هم پیدایش می یابند . طبعا یک خرد و خواست باید قربانی کرده شود .انسان وخدا ، ازهم بریده شده اند ، و تصویر روئیدن انسان ازخدا(= مهرگیاه = بهروزو سیمرغ = اورنگ و گلچهره= مردم گیاه) ، بکلی طرد میشود . بینش ، درواقع ، تنش و کشمکش و رقابت و نبرد ، میان دوگونه بینش و دوگونه خرد و دوگونه خواست میگردد . یک بینش ، استوار بر « پیش دانشی » میشود که « هرویسپ آگاه ، ازهمه چیزها ، پیشاپیش آگاهست » ، و بینش دیگر، « پس دانشی » است که همه چیزها را ، پس از جستجو و آزمایش، میتواند بداند . اهورامزدای موبدان ، اصل « پیش دانشی » ، و اهریمن ، اصل « پس دانشی » میگردد . بدینسان ، منیدن که « اندیشیدن برپایه جستجو کردن و آزمایش کردن بود» ، اهریمنی میگردد .

« پس دانشی » که هردانشی و هرگونه پیشدانشی را ، پیآیند « جستجو و آزمایش » میداند ، خواه ناخواه ، وحی و کتاب مقدس را ، پیشدانشی میداند که هرانسانی ، حق دارد آنرا بیازماید ، و بینش را پیآیند اصل جستجو میداند. این اندیشه ، با مفهوم « پیشدانشی اهوره مزدا » سازگار نبود ، چون پیشدانشی اهوره مزدا ، براصل « روشنی ، همیشه از روشنی برمیخیزد » قراردارد ، ولی « **بینش ازجستجو** » ، **براصل** « **رویش و زایش بینش از تاریکی جستجو و آزمایش** » **قرار دارد** . بدینسان ، جمشید که بُن انسان بود و گوهر هستیش ، منیدن بود ، اهریمنی میگردد . چون منیدن=منی کردن ، «اندیشیدن برپایه پژوهیدن»،یا « زایش و پیدایش ِ روشنی از تاریکی » است . اندیشیدن بر پایه جستجو و آزمایش خود ، سر پیچی از « همه دانی خدا ، بدون جستجو و آزمایش » میگردد . اهوره مزدای زرتشتی ، نجُسته ، میداند . جستجو وطلب ، گوهرخدا نیست .

درحالیکه درفرهنگ ایران ، جویندگی ، گوهر خداست . این خداست که در بُن هرانسانی ، اصل جویندگی میشود. ولی دانستن اهوره مزدا (ویهوه و پدرآسمانی و الله)، نیاز به جستجو و آزمودن » ندارد . بهشت زرتشتی را ، فقط بر پایه « پیش دانشی خدا » میتوان ساخت ، نه برپایه « منیدن = رسیدن به بینش از راه جستجو و آزمایش » . این اندیشه ، بنیاد همه گونه حکومتها،برپایه بینش یا شریعت یا حکمت الهی هست که علم به همه حقایق دارد ، وبی نیاز ازجستجو است . بنا براین در اهورامزدا و اهریمن ِ موبدان ، دو گونه خرد و خواست ، باهم روبرو شدند .

در فرهنگ سیمرغی ، اندیشیدن و« خرتیدن= خرد ورزیدن» و خواستن بر شالوده خرد زاینده و جوینده ، رفتن

به معراج و پروازکردن به آسمان، و وصال با سیمرغ یااهورامزدا بود ، ودر الهیات زرتشتی ، چنین معراجی ازخرد جستجوگر ، سرپیچی از اهورامزدا و شیوه بینشش بود . اینست که منی کردن در این داستان ، برابر با « سرنگون ساختن اهورامزدا ، ونشستن انسان بجای اوست» :

یکایک به تخت مهی بنگرید
بگیتی ، جزازخویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس
زیزدان به پیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده مهان
که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر درجهان ازمن آمد پدید
چو من نامور، تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم
چنان گشت گیتی که من خواستم
خوروخواب و آرامتان ازمن است
همه پوشش و کامتان از من است
به دارو و درمان ، جهان گشت راست
که بیماری و مرگ ، کس را نکاست
شمارا زمن هوش وجان در تن است
بمن نگرود هرکه ، اهریمن است

در فرهنگ زنخدائی ، دین ، ربطی به ایمان آوردن و گرویدن نداشت ، چون دین و بینش هرکسی ازخود او زائیده میشود . ایمان و گرویدن ، با « برگزیدگی یک واسطه برای رسیدن به معراج یا بینش » پدید میآید . همچنین مفهوم اهریمن ، یک مفهوم زتشتی است ، و در زنخدائی ، اهریمن ، همان بهرام است .

از اینگذشته ، جمشید درفرهنگ ، بُن همه انسانهاست و یک شخص ممتازو جدا نیست که همه مجبور باشند به او بگروند . اینها همه مسخسازیهای الهیات زرتشتی است. چنین جمشیدیست که میگوید :
گرایدون که دانید من کردم این مرا خواند باید جهان آفرین
درفرهنگ زنخدائی یا سیمرغی ، جمشید ، فرزند بهرام و سیمرغ ، یا بسخنی دیگر، فرزند خدا بود ، و نیازی به این ادعا نداشت و نیازی به مجبورساختن مردمان به گرویدن به خود نداشت ، چون همه مردمان ، جمشیدی بودند . در داستان جمشید درشاهنامه ، واژه « منیدن یا منی کردن » که اندیشیدن باشد ، بکلی واژگونه ساخته شده است ، و اندیشیدن با خرد انسانی، اهریمنی ساخته شده است .
بدینسان دراین داستان، واژه « من » که « اندیشیدن و خواستن برپایه جستجوکردن خود انسان » است ، و با آن « خرد انسان ، و خواستی که ازخرد انسان برخیزد » ، نفرین ساخته میشود . انسان ، حق ندارد باخرد وخواستش به بهشت ساختن از گیتی، و خوشزیستی و دیر زیستی (خرداد ومرداد) بیندیشد .
بدینسان « ارج انسانdignity= Wuerde » از انسان، ،سلب میگردد . ارج انسان ، در توانائی او، به « رفتن به معراح بینش » است .
اینست که در داستان گذر جمشید (درگزیده های زاد اسپرم ،که موبدان ،جایش، زرتشت را نهاده اند) از رود وه دائیتی ، بهمن که خرد بنیادی جمشیدی باشد ، پیدایش می یابد و جمشید به انجمن خدایان برای همپرسی با خدایان میرود . از اینگذشته ، درکردی ، آرج (ئارج) که همان ارج باشد ، به معنای « خیزران» است ، که « نی »

میباشد . بلندی نی یا نیزه ، ضرب المثل بوده است(نی چکاد) . ارج انسان ، در نیروی او در بنش نهفته است که میتواند به معراج برترین حقایق برود ، وخودش بیواسطه با خدا ، بیامیزد . معراج ، حرکت بُن انسان ، به بُن جان و زمانست . این همان اشتیاق نای بریده از نیستان به نیستان است ، تاازسر ، درآمیزش با بُنش، آفریننده شود .

من = برای نگهبانی همه جانها(خدا) میاندیشد

هریک ازما ، این واژه « **مَن** » را صدها بار در شبانه روز بکارمی بریم ، ولی ازمعنای اصلی آن بیخبریم ، و معنای آن را جد نمیگیریم و بسیارخوارمیشماریم .چرا ؟ در هزوارشها ، رد پای معنای اصلی آنرا که امروزه به کلی فراموش شده ، می یابیم .ازسوئی می یابیم که درهزوارش « مَنا = manaa» در پهلوی به معنای « شاهی کانshaahikaan » است که امروزه بشکل « شایگان » سبک شده است . شاه ، نام ویژه سیمرغ بوده است و شاهیکان ، به معنای« زهدانیست که سیمرغ درآنست » . « من » ، زهدان یا تنی هست که سیمرغ درآن پرورده میشود . ازسوئی میدانیم که « گوهر» ، به معنای شاهین یا مرغ چهارپراست (مراجعه شود به یونکر). ازسوی دیگر، در یوستی دیده میشود که « مناmannah » که درسانسکریت maanas و درهزوارش مینشن minashn هست ، همچنین برابر با بهمنbahman یا وهمنvahman گذارده میشود . پس دیده میشود که « من » مانمن Maanmanیا مینوی مینو هست که همان وهومن است که تخم همه تخمها ، اصل همه جانها و انسانهاست . واین مانمن

یا مان درست همان « جام » است که در«جام جم » درادبیات ما زنده مانده است .جام جم ، چیزی جز « خرد بنیادی و
کیهانی بهمنی » نیست که دربُن هرانسانی هست و با آن میتواند جهان را ببیند . این خرد ، اصل ضدخشم وقهرو زدارکامگیست.
برای « بهمن » که اینهمانی با روز دوم دارد ، باربد ، آهنگ یا دستانی بنام « آئین جمشید » ساخته است . به عبارت دیگر، **شیوه بینش جمشید** ، **همان « منه = بهمن » بوده است** . آئین جمشید یا نخستین انسان درفرهنگ زنخدائی (جمشید) ، همان « منو » در سانسکریت است . جمشید ، یا بُن همه انسانها ، وجود اندیشنده بوده است . البته « maanas» در سانسکریت دارای طیفی ازمعانیست 1- خرد 2- وجدان 3- حس 4- خواست . دربُن انسان ، بهمن یا منه یا مینوی مینو یا جام جم هست که زهدان تخم سیمرغ یا هماست ، که دراندیشیدن (اندی + شیتن = گسترش تخم)، فرامی بالد و به معراج میرود . « فروهر» که همان « فرَ + ورد » باشد به معنای « فرا بالیدن و نیروی متعالی وجودی » است . انسان ، تخمیست که درزهدان تن، تبدیل به مرغ چهارپری میشود که به سیمرغ یا خوشه اصلی جانان می پیوندد ، واین در خرد ورزیدن (خرتیدن) یا اندیشیدن ،صورت می پذیرد . اندیشیدن ، پرواز گوهر انسان به آسمان (آس + مان = مینوی مینو) و پیوند یافتن مجدد با اصل است .
ازاین سراندیشه ، که وجود « نیروی تعالی بخش یا **فروهر** درانسان » باشد ، ارزش انسان مشخص میگردد . **انسان ، ارجمند است ، چون دراو گوهر بالنده و پروازکننده و**

متعالی بسوی خرد کیهان آفرین یا بهمن هست . « **فروهر**» که همان «سیمرغ در آشیانه تن» هست ، « **ارج** » هم نامیده میشده است . انسان ، دارای ارج است ، چون گوهر او ، تخم سیمرغ یا ُهماست . « ارج » یا فروهر، نیروی فرازبالاننده درگوهرانسانست . ارج ، همان گوهراست که مرغ چهارپرمیباشد. درانسان، تخم خدا هست،واندیشیدن و خردورزیدن ، همین «پروازبسوی اصل آفریننده و سامانده کیهانی » و» وصل با آن » ، و« بازگشت ازآن» است .

انسان، ارجمند است . انسان، دارنده «ارج » است .« ارج » ، نام پرنده « قو» است، که درفرهنگ ایران ، یکی از پیکریابی های « سیمرغ » بوده است . طاوس هم ، پیکریابی دیگر سیمرغ است . همچنین « تذرو» هم ، پیکریابی سیمرغست . اینست که یزیدیان در کردستان ، خدا را ، « ملک طاوس » مینامند ، و کردها ، خدا را ، «هوما » یا هما مینامند که همان سیمرغ باشد . نام قو یا غازوحشی، درکردی « **سی** » هست .

بنا براین واژه « **سیمرغ** » ، ازیکسو، میتواند به روایت عطار، معنای « سی تا مرغ » را داشته باشد که بیان **خدای زمان بودن** و « **همآهنگی کل خدایان** ایران» است ، و ازوسوی دیگر ، میتواند ، به معنای « سه مرغ » باشد ، که بیان « سه تا یکتائی بُن زمان و جهان » است ، و بالاخره میتواند به معنای « مرغ قو یا ارج » باشد ، که نماد صعود و عروج برآسمان وکوچیدن است . اساسا واژه « عروج » و «**عَرَج** » ، معرب همین واژه « **ارج** » است . درعربی گفته میشود : « عرج السلم » ، از نردبان بالا رفت . البته خود واژه « **سلم** » که به معنای نردبانست ، همان واژه « سی ریمهsairima » دراوستا است ، که به معنای « سئنا =

سه نی » است . سیمرغ ، که « سلم » باشد ، بخودی خود ، نردبان بالارفتن به آسمان ، به مینوی مینو یا بُن زمان و جهانست . نردبان را ازنی وخیزران و بامبو میساخته اند .
«عروج» درعربی ، دارای معانی ، بلندگردیدن و برآمدن ، به بالا برشدن ، به آسمان برشدن ، بالارفتن ، و مقابل با واژه های نزول و هبوط، و صعود و ترقی » است . انسان ، ارجمند است ، چون گوهراو، سیمرغ یا فروهراست، که همان مرغ چهارپرمولوی باشد، و در اندیشیدن و بینش وشادی وسماع ، به بُن آسمانیش ، به معراج میرود . در« مدارج النبوة» میآید که : « از اخص خصایص و اشرف فضایل و کمالات و ابهر معجزات وکرامات ، تشریف و تخصیص الهی جل و علا، مرآن حضرت – محمد – را به فضیلت اسراء و معراج است که هیچکس از انبیاء ... را به آن مشرف ومکرم نگردانیده و به جائی که اورا رسانید و آنچه اورا نمود ، هیچکس را نرسانید .... » . آنچه را مدارج النبوة ، تنها ویژه رسول الله ، محمد میداند ، فرهنگ ایران ، **ویژه هرانسانی** میدانست ، و« معراج بینش واندیشه » که بیان « آمیزش انسان با بُن ِ خدائی » بود ، بیان « ارج انسان» بود . نفی ویژگی رفتن به معراج از هرانسانی ، نفی « ارج انسانdignity of human being » بطورکلی بود . نفی وانکارچنین نیروئی درانسان ، بیان سلب « ارج انسان از انسان » بود ، و این کار با میترائیسم و الهیات زرتشتی در ایران ، شروع شد و به یهودیت و مسیحیت و اسلام به ارث رسید . داستان جمشید و کاوس، و پروازشان به آسمان ، بیان همین گرفتن حق معراج از انسان ، وسلب « ارج از انسان » است .

«هما» در شاهنامه دختر « بهمن » شمرده میشود . سیمرغ ، نخستین پیدایش از بهمن (= هومان= هخه من) بوده است . انسان ، گرانبهاو شایسته و ارزشمند است ، چون در بُن ِ هستی اش، « ارج » یا« سیمرغ » یا « « هما»هست . به همین علت نام این خدا در فارس « **ارجنه**، یا همان **ارژنگ** » بوده است . واژه ارزو ارزه و ارج و ارغ و ارگ و ارخه وهرک وهخه ، همه یک واژه اند ، ولو آنکه امروزه ، مفاهیم گوناگونی شده اند، که درواقع برآیندها و رویه های همان تصویر سیمرغند . واژه ارزانی arzani» درست به معنای dignus است که همان dignity of human being)درانگلیسی است .« ارزانی»، دراصل به معنای لایق و سزاوارو مستحق و قابل احترام وشایسته است ، چنانکه فردوسی گوید :

گرایدون که هستم زارزانیان مرا نام کن تاج وتخت کیان

یا درشعر:

در ازل هرکس به فیض دولت، ارزانی بود
تا ابد جام مرادش ، همدم جانی بود

این واژه « ارج = ارک = ارگ = ارز= حرک) ، به بهمن و سیمرغ (ارتا فرورد) هردو اطلاق میشده است ، چون هردو، بُن کیهان و زمان و جان و انسان هستند . مثلا «**حَرک** »، به « بادروج» اطلاق میشود (ذخیره خوارزمشاهی) که گل بستان افروز باشد، که گل ارتافرورد یا سیمرغست ، و با آن، اینهمانی دارد. نام همین گل درصیدنه ابوریحان ، **فرّخ** است که نام خدای ایران، و معشوقه حافظ درغزلش درنیایش ِ« فرّخ » هست. وارشمن و ارکمن (مینوی ارشه یا ارکه)، ازنامهای بهمن هستند . ارتافرورد،یاسیمرغ(حرک=ارک)،نخستین پیدایش بهمن

است که اینهمانی با بهمن(هومان) دارد . این اندیشه درشاهنامه تبدیل به تصویر ِهما میشود که دختر بهمن است. **بهمن و ُهما ، بُن هرانسانی هستند** .درنائینی، دیده میشود که « ارک »، به محوروقطب چرخ ریسندگی که پره های چرخ روی آن قرار دارند ، گفته میشود. به سخنی دیگر، **بُن انسان ، قطب ومحوریست که همه چیز، گرد آن میچرخد** .
و این واژه درکردی به شکل « هه رک » درآمده است، که ریشه واژهِ « حرک ، حرکه = حرکت » درعربیست . **در بُن انسان، بهمن و سیمرغ، اصل جنبش وحرکت، قرار دارد**. « بُن ِانسان » است که « اصل جنباننده وراه اندازنده و مبتکرهرحرکتی » است .
البته قو ، که همان « ارج » یا سیمرغ باشد ، درسانسکریت به آن هنسه hansa گفته میشود . و معانی آن درسانسکریت ، گواه برعظمت وشرافت « بُن انسان » در فرهنگ ایرانست ، چون آنچه درایران ، سرکوبی شده است ، در سانسکریت نگاهداشته شده است . این واژه ، دارای معانی 1- روح اعظم + روح انسان + آفتاب + ذهن یا دماغ + عارف + دل + ارابه .... است . همچنین هنسه ، به مرغ افسانه ای گفته میشود که افشره سوما یا شیر را ، ازآب جدا میکند . جدا کردن آبگونه ها، چون اصل آمیزش باهمند ، ازهمدیگر، بیان اوج نیروی « شناخت» است . کسیکه میتواند، شیر دوگاو را که باهم آمیخته اند ، ازهم جدا کند ، اوج توان را دررسیدن به بینش دارد . البته ، ارابه ، نشان حرکت آفرینندگی درهمآهنگی است . درفارسی ، به این پرنده « قو » گفته میشود که دراصل « غو» باشد ، و به معنای « فریاد شادی » است . چنانچه واژهِ« غوغا » برآن گواهست . همچنین در گیلکی به این مرغ ، « کالاگن یا

کالاکن » گفته میشود . کلا کن ، باید به معنای « کله + کن » = **خنده بزرگ** باشد ، چون این مرغ ، هنگام پرواز وکوچ یا حرکت(ارک = حرک) ازجائی به جائی ، آواز شادی بر میآورد و غوغا میکند . این همان ندای قو hansa Naado در سانسکریت است که « ندای مقدس » باشد. سیمرغ که در بُن هرانسانی آشیانه دارد، در هنگام اندیشیدن ، عروج میکند، یا به معراج (که باز ازهمین ریشه – ارج - برآمده است) میرود ودراین معراج ، شادی میکند و با بانگ بلند، آواز میخواند . این مرغ ، جزو مهمانان زمستانی سواحل شمال ایرانست . و نامش به لاتین cygnusاست که رد پای سیمرغ = سین را حفظ کرده است . « تواءمان بودن حرکت و شادی » ، بیان همان فلسفه بهمنی است که « بینش شاد» و« خرد خندان » خوانده میشود . بُن آفریننده جهان ، حرکت شاد، اندیشه شاد ، « وشتن» ، رقص (هرچیزی رقصان، تکوین می یابد) است . **مولوی** ، جان انسان را همین مرغابی میداند که اورا ازآتش (تخم = مینو) به آب (ابرآسمان = سیمرغ) **نردبانی** میکند .

عجب **مرغابی** آمد جان عاشق
که آرد آب زآتش ارمغانی
زآتش یافت ، تشنه ، ذوق آبش
کند آتش به آبش ، **نردبانی**

بهمن (هومان) و هما که باهم ، بُن آفریننده کیهان و محوروقطب (قطب = بهی) زمان و جانند ، بُنِ هرانسانی هستند . این را فرهنگ ایران،« ارج » میخواند .**انسان ، ارجمند است یا به عبارت دیگر ، بُن آفریننده جهان هستی و جان ، درمیان اوهست** . انسان میارزد ، چون دارای ارج است . قدرتی وخدائی این شرافت و عظمت را به او به

کرامت نمیدهد که هروقت خواست بتواند ازاو پس بگیرد ، بلکه این « ارج » ، بُن وجود ِهرانسانی هست . کاربرد واژه « کرامت انسان ، بجای ارج انسان » که از آیه قرانی گرفته شده است ، اصالت را ازانسان میگیرد . « لقد کرمنا الانسان » درقرآن ، به پدیده « خلیفه بودن انسان » میکشد، که برضد اصالت انسانست.

سرچشمه آفرینندگی و بینش وحرکت و عشق وساماندهی ، در بُن هرانسانی است .**خلیفه بودن ، بیان طرد ابتکارو نوآوری است** . خلیفه بودن ، به معنای « ازدیگری بودن= درپس دیگری بودن » است ، نه « ازخود بودن »، ونه « ازخود، مبتکربودن » . با اصطلاح « ارج انسان » ، آشکارا گواهی داده میشود که : انسان « ازخودش ، ازبُن خودش » ، هست .

او ازخدائی ، به این کار و آن عمل ، گماشته و ماءمور نمیشود . خدائی ، برای او « تکلیف » معین نمیکند . او ، سرچشمه حقوق و قوانین است . خدائی ، به او امرونهی نمیکند ، چون اصل خرد ضد قهرو خشونت وبیم آوری ، که بهمن است در بُن خود اوهست. او ، اصل اندیشیدنیست ، که برپایه آن ، « میخواهد » و « برمیگزیند »، و« همپرسی با دیگران میکند »، و میتواند بهشت را درگیتی ، مانند جمشید که بُن اوست ، بسازد و« سامان بدهد » . ازاین رو هرانسانی ، خود را « من » میخواند، و خویشکاریش ، « منی کردن » است .

واژگونه ساختن معنای این اصطلاح در تاریخ ایران ازسوی موبدان زرتشتی،بهترین گواه بر سرنگون ساختن فرهنگ ایران بوسیله موبدان زرتشتی میباشد .خوارکردن و بی ارزش یا کم ارزش ساختن « من » ، یکراست به «

نفی من ، نفی خواست من ، و نفی خردمن ، و اصالت انسان دربینش، و حق او به ساماندادن اجتماع » میکشد . این معنای واژگونه « منی کردن » ، میراث شوم این آخوندهای زرتشتی است، که درادبیات ما و ادبیات عرفانی و مذهبی ما باقیمانده است . همین اندیشه است که فروبلعیدن مغزجوانان (خردهای نواندیش وجستجوگر) بوسیله ضحاک میکشد .
در داستان جمشید ، که نخستین انسان درفرهنگ سیمرغی ایران بوده است و بُن یا فطرت هرانسانی را معین میسازد ، معنای متعالی و ارجمند « منی کردن » واژگونه ساخته شده است . دراین داستان ، منی کردن انسان ، به « انکار خدا » و « دعوی خدائی انسان » میکشد .
اندیشیدن خردِ انسان به گیتی ، برای نظام دادن به آن ، طبق خواست تراویده ازخردش ، شوم وضد دینی میشود ، چون میکوشد که به یاری دیوان تباهکار، به آسمان بینش یزدانی عروج کند، و زندگی را تبدیل به جشن درگیتی کند . پرواز به آسمان (مینو) ، اینهمانی با آفریدن بهشت (مینو) در گیتی داشته است .درهمین واژگونه سازیِ معنای « منی کردن » ، تاریخ واژگونه ساختن « فرهنگ اصیل ایران » بجای مانده است .چنانچه در بالا آمد ، بطورکوتاه میتوان گفت که منی کردن یا « منیدن » در پهلوی و اوستا ، به معنای « اندیشیدن برپایه پژوهش کردن وجستجو کردن» است .آزادی ، هنگامی هست که انسان بتواند، خود بجوید و برپایه جستجوی خود بیندیشد و زندگی کند و اجتماع را سامان دهد . بدون آزادی جستجوی فردی ، در اجتماع ، آزادی افکار و ادیان و عقاید و احزاب وجود ندارد. هنوز درکردی « منی کردن » به معنای کاوش کردن وپژوهش کردن است . البته « منی کردن » به معنای « اندیشیدن از

بُن وجود نیزهست » . خود « اندیشیدن » ، که درپهلوی « اندیشیتن » است ، به معنای گستردن و پهن کردن « اند » است و «اند » که پیشوند نام دیگر بهمن ،«اندیمان » یا «هندیمن » است، معربش همان « حنطه » عربیست، و به معنای « گندم و تخم » است . **اندیشیتن ، گستردن ، تخم نهفته یا بُن ِ درون انسان است که مینوی مینوی انسان (= بهمن) است . پس اندیشیدن ، پیدایش بُن بهمنی و همائی از انسانست** . اندیشیدن ، مستقیم وبلاواسطه ، با بُن انسان و با بُن هستی و زمان کار دارد . خرد، نیاز به واسطه (رسول وکتابهای مقدس و ایدئولوژی حقیقی) ندارد . خرد ، از بُن جهان هستی و زمان ، آبستن است و میتواند آنرا بزاید و آشکارسازد . ایمان به هرواسطه ای ، قربانی کردن بُن یا فطرت و طبیعت انسان و گرفتن اصالت ازانسانست .

نفی « من » ، تنها « نفی خود » نبود بلکه « نفی خواست ومعنا وخرد خود » هم بود

واژه « من » ، نشان میدهد که فرهنگ ایران ، « خودی خود»، یا گوهرهستی انسان را ، با « خرد و خواست برخاسته ازخرد و مهر» ، اینهمانی میداد . جان وخرد ، درفرهنگ ایران ازهم جدا ناپذیرند . در« من » ، جان وخرد باهم آمیخته اند . در سغدی میتوان دید که به تصمیم و عقیده و نظر ومقصد ، « فرمان خرد + فرموده خرد » میگفته اند (maan -parmaan + maan-parmaate). « مان» ، در سغدی ، به معنای فکرو دل و خاطر است . مان و من ، درسغدی و فارسی و سانسکریت ، همان mind+meaning انگلیسی هستند .واژه ِ « معنی » عربی

نیز ، معرب همین « منی و مانا » میباشد . انسانی که خود میجوید و میاندیشد ،یا می مند ، « معنا » دارد ، معنا پیدا میکند ، معنویست . **زندگی انسان در« منیدن » ، « معنا » می یابد** . انسان ازایمان آوردن به آموزه و رهبری فراسوی خود ، معنوی نمیشود ، بلکه از « منیدن خود» ، **از بُن ِجان ِ خود اندیشیدن** (= ازپیوند جان وخردباهم)، معنا پیدامیکند ومعنوی میشود .

از همان اصطلاح « مان- پرمان » سغدی که به معنای « تصمیم » است ، میتوان دید که خواست و تصمیم انسان ، برخاسته از خرد (= مان) است . « **فرمان** » ، **معنای امر و ُحکم را ندارد** ، **بلکه بیان** « **خواستیست که ازبُن خرد درانسان** ، **میتراود**» . تصمیم گرفتن و خواستن ، ازخرد ، سرچشمه میگرفت وچنین خواستی ، فرمان نامیده میشد . در آغازشاهنامه ،این سروش است که تصمیم یا فرمان را ، از بن انسان، یا بهمن یا « منه »، میآورد و درگوش(کیومرث) پنهانی ، زمزمه میکند .

فرمان، خواست خرد بنیادی انسان (بهمن= منه) است . اینست که با خوارکردن و زشت ساختن و بی ارزش ساختن « من » ، درهمان اصطلاح « منی کردن = نخوت وکبرو خودخواه شدن » ، خرد انسان و تصمیمات خردمندانه اش ، بکلی بی ارزش و زشت و خوارساخته میشود . روزگاری واژه « من » ، ارج به انسان می بخشید، و انسان را به خرد مند بودن درهرکاری و هرخواستی ، دلبسته میساخت . ولی امروزه هرانسانی درکاربرد واژه « من » ، میترسد که به خودخواهی و کبرونخوت، متهم ساخته شود . او باید همیشه « خود» را زیر « مائی ، یا بی منی » ، یا «ازخود گذشتگی » یا « خواست طبقه وملت و امت » پنهان کند . «

خود ومن » ، بیخرد است . خود ، بسود جامعه و دیگران نمیاندیشد . خرد انسان ، فقط درخدمت خود پرستی است . این تصویر فرهنگ ایران ، از« من » نیست، که گوهرش ، آنست که به پاسداری جان یا زندگی بطورعمومی بدون کاربرد قهر وخدعه، بیاندیشد.

کتابنامه

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ،
شرکت سهامی کتابهای جیبی
گزیده های زاداسپرم
ترجمه محمد تقی راشد محصل، موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1366
مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان انتشارات توس
روزهرمزد ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای ناظر ، انتشارات ترانه : مشهد
صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش منوچهرستوده - ایرج افشار

کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ازم: درویش
Handbuch Der Zendsprache
von Ferdinand Justi
اسطوره آ فرینش درآئین مانی دکترابوالقاسم اسماعیل پور
فرهنگ پهلوی به فارسی دکتربهرام فره وشی
زند وهومن یسن و کارنامه اردشیربابکان
ترجمه صادق هدایت
بندهش ، فرنبغ دادگی گزارنده : مهرداد بهار
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی
The Persian Rivayats Hormazyar Framarz
Bombay 1932
فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان
ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرگانی
تصحیح ماگالی تودوا- الکساندرگواخارایا
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
تحفه حکیم موءمن
محمد موءمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی
اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی
A Sanskrit English Dictionary
M. Monier- Williams
مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمدبن احمدیوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیوجم ، مرکزانتشارات علمی و فرهنگی
The Gathas of Zarathushthra
Helmut Humbach + Josef Elfenbein+ Prods
O.Skjaervo Heidelberg 1991

Zamyaad Yasht , Yasht 19 of the Younger Avestam Helmut Humbach and Pallan R.Ichapora

اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار+ احمد تفضلی
کتابسرای بابل

ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،
ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، شرکت انتشارات معین

درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوّابی
سازمان انتشارات فروهر

The Heritage of Zarathushtra
A New Translation of His Gaathaas
C.Winter , Heidelberg

اساطیر و فرهنگ ایران درنوشته های پهلوی
دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس

Biblisch-Historisches Handwoerterbuch
Herausgegeben von Bo Reicke
und Leonhard Rost

Altiranisches Woerterbcuch
Christian Batholomae

کتاب المقدس(عهد عتیق و عهد جدید)

English-Pashto Dictionary
Aryana Book Sellers , Peshawar City

شاپورگان (اثر مانی)
به کوشش : نوشین عمرانی

جستارهائی در باره زبان مردم آذربایگان
ازیحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار

اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دوجلد
انتشارات مروارید
گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصرعلی بن احمد اسدی طوسی
به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران
واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)
جواد محمدی خُمَک ، سروش ، تهران
Mythologie der Griechen und Roemer
H.W.Stoll , Magnus
بحارالانوار، تاءلیف محمد باقر مجلسی
از انتشارات کتابفروشی اسلامیه
بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر،
ویراسته رحیم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی
الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری
به تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوّار، تهران
منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری
دکترمحمد جواد مشکور
Duden , Das Herkunftswoerterbuch
Etymologie der deutschten Sprache

پژوهشی دراساطیرایران، پاره نخست ، مهرداد بهار
انتشارات توس – تهران
فرهنگ هزوارش ها - یونکر
A Medical Text in Khotanese
Editted by : Sten Konow , Oslo 1941
A Concise Pahlavi Dictionary
D.N.MacKenzie Oxford University Pres1971

تاریخ بخارا ، ابوبکرمحمدبن جعفر الرشحی ، ترجمه ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقبادی ، مدرس رضوی
نوروزنامه ، ازحکیم عمرخیام نیشابوری
تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی
وهرود و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات از : داود منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکترمحمد افشار
تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار
کتابخانه زوار - تهران
تاریخ یعقوبی ، احمدبن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
فرهنگ مختصر اردو- فارسی ، تهیه و تنظیم از دکترشهیندخت کامران مقدم (صفیاری)
فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمدجلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی
ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی
بکوشش محمدتقی دانش پژوهش و ایرج افشار
انتشارات دانشگاه تهران
لغت نامه دهخدا ، تاءلیف علی اکبر دهخدا ،
زیر نظر دکترمحمد معین و دکترسیدجعفرشهیدی ، موءسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
Naturrecht und menschliche Wuerde
Ernst Bloch , suhrkamp taschenbuch
تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکترعبدالحسین نوائی ، موءسسه انتشارات امیرکبیر
داستان گرشاسپ ، **تهمورس وجمشید** ، **گلشاه** و متن های دیگر ، کتایون مزدا پور
برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی

به اهتمام دکترمحمدمعین، موءسسه انتشارات امیرکبیر
سنگلاخ ، فرهنگ ترکی به فارسی ، میرزا مهدی خان استرابادی ، ویرایش روشن خیاوی
مرزبان نامه ، تحریرسعد الدین دراوینی
به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367
لغت فرس، ابومنصوراحمدبن علی اسدی طوسی
به تصحیح فتح الله مجتبائی+ علی اشرف صادقی
Shorter Oxford English Dictionary
فرهنگ کردی – فارسی ، هه ژار ،
سروش ، تهران 1376
آثارالباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبرداناسرشت
موءسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، به تصحیح جلال الدین همائی
واژه نامه ای ازگویش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر نیرومند ، فرهنگستان زبان ایران
کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهوربه مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، موءسسه انتشارات امیرکبیر
اردا یرافنامه ،ترجمه از دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
بررسی هادخت نسک ، دکترمهشید میرفخرائی
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1371
Mithras , Reinhold Merkelbach ,Hain,1984
مصیبت نامه، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری به اهتمام دکترنورانی وصال ، کتابفروشی زوّار
مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی تهران 1371
واژه نامه گویش گیلکی گرد آوری و نگارش احمدمرعشی

انتشارات طاعتی- رشت
ممالک ومسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
بدایع اللغه ، فرهنگ کردی – فارسی ، علی اکبروقایع نگار به کوشش محمد رئوف توکلی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان
انتشارات دانشگاه تهران
فرهنگ لری ، گرد آورنده حمید ایزد پناه
موءسسه انتشارات آگاه
فرهنگ نائینی ، گردآورنده دکترمنوچهرستوده
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری
علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار
لغات عامیانه فارسی افغانستان – عبدالله افغانی نویس
موءسسه تحقیات و انتشارات بلخ
یشت ها دوجلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه
خرده اوستا ، پور داود
فرهنگ واژه های فارسی درزبان عربی
محمدعلی امام شوشتری ،سلسله انتشارات انجمن آثارملی
فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی
موئسسه انتشارات امیرکبیر
فرهنگ جهانگیری سیدجمال الدین حسین فخرالدین حسن انجوشیرازی ، ویراسته دکتررحیم عفیفی
کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی
شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال وشرکاء
دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر
موءسسه انتشارات آگاه

گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه و تفسیرموبد فیروز آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر
تاریخ طبری – تاریخ الرسل و الملوک – محمدبن جریرطبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
ناشر: اساطیر- تهران
فرهنگ مجموعة الفرس ، ابوالعلا عبد الموءمن جاروتی
به تصحیح دکترعزیزالله جوینی
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
یادگار زریران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار نوّابی ، انشارات اساطیر
تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکترسیدحسین روحانی ، انتشارات اساطیر
Deutsche Mythologie , Jacob Grimm
Ulstein Materialien
روایت اِمید آشو هیشتان ، ترجمه از دکترنزهت صفای اصفهانی ، نشرمرکز
On Genesis, A New Reading
By Bruce Vawater
منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی
عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور
ازانتشارات کتابخانه سنائی
الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی
ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان
اندرزخسروقبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکترمحمد مکری
چاپ چهر
فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی

انتشارات آستان قدس رضوی
الفهرست ، محمدبن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا تجدد ، انتشارات اساطیر
مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی ، انتشارات دانشگاه تهران
ایران درزمان ساسانیان ، پروفسورآرتورکریستنسن ترجمه رشید یاسمی
بانوگشب نامه تصحیح و توضیح دکترروح انگیزکراچی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سفرنامه ناصرخسرو،حکیم ناصربن خسروقبادیانی مروزی به کوشش دکترنادروزین پور

The Life Of Mumammad A.Guillaume
A translation of Ibn Ishq s Sirat Rasul Allah

تاریخ ادبیات ایران پیش ازاسلام ، انتشارات سخن
دکتراحمد تفضلی

فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی
The Inscriptions In Old Persian Cuniform Of The Achaemenian Emperors
Ralph Norman Sharp

فرهنگ سغدی – فارسی – انگلیسی
دکتر بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان